



Hossein Mousavian · 3h

روز ۲۵ خرداد ۶۰ جبهه ملی ایران،  
در مقابل انحصار طلبی و واپس  
گرایی، و بر سر اصول اعتقادی خود  
مبنی بر آزادی و استقلال، عدالت  
اجتماعی، تمامیت ارضی و استقرار  
حاکمیت ملی ایستاد و توسط آقای  
خمینی با حربه ارتداد نواخته شد.

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

ایران آزاد  
ارکان جبهه ملی ایران (هلند)

سال چهاردهم شماره ۱۶۲ خرداد ۱۴۰۵



# نمایه

برگه	نهشته	نگارنده
۳	علیه سرکوب و فقر؛	نمایندگان معلمان ایران
۴	نه قدرت‌های غارتگر، نه حکومت سرکوب‌گر	کانون نویسندگان ایران
۵	همبستگی پارلمان اروپا با مردم ایران	
۶	از «صدای مردم» تا «سیاست پژواک	مهرداد خامنه‌ای
۸	مرجان ساتراپی؛ در جست‌وجوی انسان‌گرایی و پرهیز از سیاست‌زدگی	راديو فردا
۱۱	هدف اصلی دانشگاه‌ها باید ساخت سوژه‌های آگاه، انتقادی و تغییرخواه باشد	سارا شریعتی
۱۴	هیرکانی	سیاوش شهابی
۱۶	ارزیابی تفاهم‌نامه دیجیتال آمریکا با جمهوری اسلامی	ناخدا محمد فارسی
۱۹	«سیمون وی»، از اردوگاه مرگ، تا عروج به سرقله محبوبیت مردمی در فرانسه	
۲۱	هویدا پرسید ارتجاع سپاه چه رنگی است؟	هادی خرسندی
۲۵	کاپیتان رفت	پرویز قلیچ‌خانی
۲۷	بخش دوم «شعرو سیاست در ایران ۱۳۰۴-۱۲۹۹»	همایون کاتوزیان ترجمه فاطمه شمس
۳۱	خاطرات دانشجویی قسمت ۸	دکتر امیر هوشمند ممتاز

جبهه ملی ایران

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

[post4iraneazad@gmail.com](mailto:post4iraneazad@gmail.com)

آدرس ایمیلی:

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

# علیه سرکوب و فقر؛

## نمایندگان معلمان ایران در اجلاس جهانی کار



در جریان صد و چهاردهمین اجلاس کنفرانس بین‌المللی کار در ژنو، روز گذشته نمایندگانی از معلمان ایران با گیلبرت اف. هونگبو، مدیرکل سازمان بین‌المللی کار و دبیرکل کنفرانس، دیدار و گفت‌وگو کردند. در این دیدار، شیوا عاملی‌راد، رابط شورای صنفی فرهنگیان ایران در خارج از کشور، و اسماعیل عبدی، فعال سرشناس صنفی معلمان، به همراه دیوید ادواردز، دبیرکل آموزش بین‌الملل، و مسئول ارتباطات بین‌المللی این نهاد حضور داشتند.

نمایندگان معلمان ایران در این دیدار گزارشی از وضعیت معلمان، کارگران و فعالان صنفی در ایران ارائه کردند و از سرکوب سیستماتیک تشکلهای مستقل، بازداشت و زندانی کردن فعالان کارگری و صنفی، فشارهای امنیتی بر معلمان و شرایط دشوار اقتصادی کارگران و فرهنگیان سخن گفتند. آنان همچنین تأکید کردند که حضور نمایندگان دولتی جمهوری اسلامی و نهادهای دولت‌ساخته در نشست‌های سازمان بین‌المللی کار نمی‌تواند جای خالی تشکلهای مستقل و نمایندگان واقعی کارگران و معلمان ایران را پر کند.

در این دیدار، نمایندگان معلمان ایران خواسته‌های مشخصی را با دبیرکل سازمان بین‌المللی کار در میان گذاشتند. از جمله این خواسته‌ها توقف فوری اعدام‌ها و لغو مجازات اعدام در ایران، آزادی کارگران زندانی، فعالان صنفی و مدافعان حقوق بشر، فراهم شدن امکان ارتباط آزاد و مستقیم سازمان بین‌المللی کار و نهادهای حقوق بشری با اتحادیه‌های مستقل کارگری و صنفی در ایران، و تضمین دستمزد عادلانه و شرایط کار ایمن برای همه کارگران و معلمان بود. این دیدار در شرایطی انجام شد که به گفته نمایندگان معلمان، فشار بر جنبش‌های صنفی و کارگری ایران پس از خیزش دی‌ماه ۱۴۰۴ افزایش یافته و همچنان صدها معلم، کارگر و فعال مدنی با بازداشت، زندان، اخراج از کار یا محرومیت‌های شغلی روبه‌رو هستند. شورای صنفی فرهنگیان ایران در سال‌های اخیر یکی از

فعال‌ترین نهادهای مستقل مدافع حقوق معلمان بوده و صدای مطالبات صنفی و دموکراتیک معلمان ایران را در مجامع بین‌المللی بازتاب داده است.

بخش دیگر حضور معلمان ایران در اجلاس جهانی کار، سخنرانی اسماعیل عبدی در این نشست بود. عبدی، معلم ریاضی، فعال صنفی و از چهره‌های شناخته‌شده جنبش معلمان ایران است. او سال‌ها به دلیل فعالیت‌های صنفی و دفاع از حقوق معلمان تحت تعقیب، بازداشت و زندان قرار گرفت و نام او در سطح بین‌المللی به عنوان یکی از نمادهای سرکوب فعالان مستقل صنفی در ایران شناخته می‌شود. اسماعیل عبدی در سخنرانی خود در ژنو، حضور هیئت رسمی جمهوری اسلامی و نهادهای کارگری دولت‌ساخته را در اجلاس سازمان بین‌المللی کار «توهین آشکار» به اصل سه‌جانبه‌گرایی خواند و از جامعه جهانی خواست در کنار مردم، کارگران و معلمان ایران بایستد.

### متن سخنرانی اسماعیل عبدی در

### اجلاس جهانی کار در ژنو

نمایندگان گرامی،

من اینجا با شگفتی و ناباوری در برابر حضور هیئتی از رژیم ایران و «خانه کار» دولت‌ساخته‌اش می‌ایستم. این در حالی است که رهبران واقعی کارگران و معلمان در زندان می‌پوسند - و این امر توهینی آشکار به اصل سه‌جانبه‌گرایی است که در قلب مأموریت سازمان بین‌المللی کار جای دارد.

امیدوارم همگی بپذیریم که دموکراسی مدرن از محیط کار، از اتحادیه‌های کارگری و از مدارس آغاز می‌شود. اما آنچه در ایران می‌بینیم - زیر سلطه حکومت دینی و سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال - آزار و اذیت مستمر فعالان سندیکایی و تخریب سیستماتیک سازمان‌های کارگری شکننده است؛ سازمان‌هایی که کارگران و معلمان را از آخرین سنگر دفاعی‌شان در برابر نابرابری محروم می‌کند.

از این رو اجرای کامل کنوانسیون‌های ۸۷، ۹۸، ۱۰۰ و ۱۱۰ سازمان بین‌المللی کار ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است؛ گامی متواضعانه اما حیاتی به سوی حقوق واقعی کارگران، که جمهوری اسلامی آن را به طور مداوم و آشکار نادیده گرفته است. در حالی که خط فقر حدود ۳۰۰ دلار در ماه است، معلمان با حدود ۱۵۰ دلار و کارگران با میانگین ۱۲۰ دلار زندگی می‌کنند. کارگران و معدنچیان به دلیل شرایط ناپایمن کار - که مسئولان از آن به خوبی آگاهند اما آن را بی‌پاسخ می‌گذارند - مکرراً جان خود یا توانایی کارشان را از دست می‌دهند.

از زمان قتل مهسا زینا امینی در شهریور ۱۴۰۱ و خیزش متعاقب آن با شعار «زن، زندگی، آزادی»، صدها معلم به خاطر فعالیت‌های قانونی سندیکایی بازداشت، زندانی یا از کار اخراج شده‌اند. کارگران و فعالان کارگری در صنایع فولاد، نفت، معدن، حمل‌ونقل، نیشکر هفت‌تپه و سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه با سرکوب و آزار مشابهی روبه‌رو شده‌اند.

دی‌ماه ۱۴۰۴ شاهد خیزشی دیگر بود - که بار دیگر با سرکوب وحشیانه روبه‌رو شد. در عرض تنها دو روز، ده‌ها هزار نفر کشته شدند و بسیاری دیگر بازداشت گردیدند.

با این حال، مردم ایران ایستاده‌اند - و مبارزه‌شان برای ایرانی دموکراتیک ادامه دارد.

از شما می‌خواهیم در کنار آنها بایستید.

از دولت ایران بخواهید:

برقراری فوری تمام خطوط ارتباطی؛

توقف تمام اعدام‌ها؛

آزادی تمام کارگران زندانی، فعالان

سندیکایی و مدافعان حقوق بشر؛

اجازه به دیده‌بان حقوق بشر و سازمان بین‌المللی کار برای ارتباط آزاد با اتحادیه‌های مستقل کارگری در ایران؛

تضمین دستمزد عادلانه و شرایط کار

ایمن برای تمام کارگران؛

زنده باد همبستگی بین‌المللی.

# نه قدرت‌های غارتگر، نه حکومت سرکوب‌گر



## مردم تنها مالکان

### سرنوشت خویش‌اند!

کانون نویسندگان ایران در بیانیه‌ای تازه، با محکوم کردن هم‌زمان تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران و سرکوب گسترده جمهوری اسلامی در فضای جنگی، تأکید کرده است مردم ایران ناچار نیستند میان قدرت‌های خارجی غارتگر و حکومت داخلی سرکوبگر یکی را برگزینند. این کانون در بیانیه خود، جنگ، ویرانی، قطع اینترنت، تشدید اعدام‌ها و سرکوب جنبش‌های آزادی‌خواهانه را بخشی از چرخه‌ای دانسته که حق تعیین سرنوشت مردم را هدف گرفته است. نویسندگان بیانیه با پافشاری بر این اصل که «مردم تنها مالکان سرنوشت خویش‌اند»، بر ضرورت سازمان‌یابی آگاهانه مردم برای آزادی و برابری، حتی از دل ویرانی‌های جنگ و استبداد، تأکید کرده‌اند. این بیانیه را در زیر می‌خوانید:

اکنون تصویر منجی‌گونه‌ی جنگ به‌تمامی از هم پاشیده است. در میانه‌ی سرکوب خونین آخرین خیزش مردم، «مداخله‌ی نظامی بشردوستانه» با بمب و موشک از آسمان نازل شد تا ثابت کند که «آزادی» موعود قدرت‌های غارتگر، معنایی جز «محو شدن تمدن» و «بازگشت به عصر حجر» نخواهد داشت. حاصل تجاوز آمریکا و اسرائیل به ایران، تنها مرگ کودکان و مردم بی‌دفاع، ویرانی زیرساخت‌ها و فروپاشی سازوکارهای نیمه‌جان اقتصادی نبود؛ همان‌گونه که بیم آن می‌رفت، دستاوردهای سال‌ها مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه نیز رنگ باخت و به حاشیه رانده شد. مردمی که آزادی را به بهای خون می‌طلبیدند، اکنون به مرزهای تلاش برای بقا رانده شده‌اند.

موج گسترده‌ی بیکاری، تورم افسارگسیخته و فقر فزاینده گواه شرایط دهشتناک معاش و سقوط بیش از پیش جامعه‌ی جنگ‌زده است.

جمهوری اسلامی در گیر و دار وضعیت جنگی، قوانین سرکوب خود را تشدید کرد و جامعه را به آستانه‌ی فروپاشی اجتماعی و اقتصادی کشاند؛ قریب به سه ماه اینترنت را قطع کرد، شاهرگ‌های حیات اقتصادی مردمان بسیاری را برید و رسانه‌های حکومتی و جریان اصلی، به تنها صدای موجود بدل شدند. در این خاموشی و انسداد، شیوه‌های دیرینه‌ی سرکوب حکومتی از جمله مصادره‌ی اموال، پخش اعترافات تلویزیونی، بازداشت و ناپدیدسازی قهری و اعدام زندانیان سیاسی شمایی هولناک‌تر از پیش یافت. حاکمیت پس از چندی حق دسترسی به اینترنت را به مردم برگزیده‌اش فروخت و هم‌زمان، با هیاهوی حکومت‌ساخته‌ی «وفاق و وحدت»، بر این خفقان سرپوش گذاشت. راهی که جمهوری اسلامی در این هنگامه می‌جوید، واپس‌راندن جنبش‌های مترقی و تشکلهای مستقل، سرکوب بیش از پیش معترضان و آزادی‌خواهان و هموار کردن مسیر استثمارگران تازه‌نفس است. بر زمین فرسوده از غارت و سوخته از جنگ، بذر آزادی نمی‌روید. اکنون در برزخ «نه جنگ، نه صلح» قدرت‌های غارتگر همچنان بر طبل منافع خود می‌کوبند؛ یکی پس از دهه‌ها اشغال و نسل‌کشی، خیال «خاورمیانه‌ی جدید» را در سر می‌پروراند و دیگری با فرمان «کمک در راه است» می‌خواهد دروازه‌ی غارت دیگری بگشاید.

جمهوری اسلامی نیز که پیش از این در دهه‌ی 60، مخالفان خود و آزادیخواهان را در سایه‌ی جنگ قتل‌عام کرده بود، این‌بار نیز جنگ را «نعمت» می‌داند و هم‌زمان که مشغول اعدام و «پاکسازی» معترضان است برای منافع اقتصادی و بقای سیاسی‌اش مذاکره می‌کند. در این میانه نیروی عظیمی که به پشتوانه‌ی 47 سال جنبش‌های آزادیخواهانه، آماج‌اش به جنگ آوردن سرنوشت خویش بود، به محاق رفته است؛ زیرا که جنگ خود زاینده‌ی حصر و استتاست.

کانون نویسندگان ایران، به تأسی از بیانیه‌های پیشین خود، تجاوز آمریکا و اسرائیل به ایران و سانسور و سرکوب دهشتناک حکومتی را محکوم می‌کند و بار دیگر بر این حقیقت پای می‌فشارد که مردم هرگز ناچار نیستند میان قدرت‌های غارتگر و حکومت سرکوبگر یکی را برگزینند. سرنوشت محتوم جامعه رجعت از سیه‌روزی اکنون به اوهم گذشته نیست. مردم تنها مالکان سرنوشت خویش‌اند و حتی از پس این ویرانی عظیم نیز سر برمی‌آورند، نیروی خود را آگاهانه سازمان می‌دهند، راه خود را به سوی آزادی و برابری می‌یابند و آینده را دیگرگونه رقم می‌زنند.

کانون نویسندگان ایران

12 خرداد 1405

# همبستگی پارلمان اروپا با مردم ایران



پارلمان از اتحادیه اروپا خواست دامنه تحریم‌ها علیه مقامات ایرانی مسئول سرکوب، از جمله سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (IRGC) و نهادهای وابسته به رهبر جمهوری اسلامی را گسترش دهد. به گفته نمایندگان، اعضای سپاه و

اعضای خانواده وفادار به آنها باید از ورود به اتحادیه اروپا منع شوند. کشورهای عضو باید مأموریت‌های دیپلماتیک ایران مرتبط با سرکوب فراملی را تعطیل کرده و تمامی تحریم‌ها را به اجرا بگذارند. همچنین نمایندگان خواستار آن شدند که اتحادیه اروپا و شرکای همسو، ابزارهایی برای دسترسی ایمن و امن مردم ایران به اینترنت فراهم کنند، در حالی که این کشور با قطع گسترده اینترنت مواجه است.

پارلمان اروپا سه قطعنامه درباره وضعیت حقوق بشر در ایران، افغانستان و اندونزی تصویب کرد. در قطعنامه مربوط به ایران پارلمان اروپا با اعلام این که مردم ایران با بزرگ‌ترین کشتار جمعی معترضان در تاریخ این کشور مواجه‌اند، خواستار اعمال تحریم‌های بیشتر علیه مقامات ایرانی شد.

\* قطعنامه درباره سرکوب و اعدام معترضان، مخالفان، زندانیان سیاسی و اقلیت‌های دینی در ایران نمایندگان پارلمان اروپا همبستگی خود را با مردم ایران ابراز کردند که با بزرگ‌ترین کشتار جمعی معترضان در تاریخ این کشور روبه‌رو هستند. آنان به شدت مجازات اعدام را به‌عنوان ابزاری برای بازدارندگی از بسیج سیاسی محکوم کرده و خواستار لغو آن شدند.

نمایندگان پارلمان اروپا از اقدام‌های مخفیانه مخالفان در ماه‌های مارس و آوریل، از جمله افراد زیر سن قانونی، ابراز تأسف کرده و از مقامات ایرانی خواستند تمامی زندانیان سیاسی را فوراً آزاد کنند.

با توجه به هشدار هیئت حقیقت‌یاب مستقل سازمان ملل درباره ایران (FFM) مبنی بر اینکه سرکوب دولتی در ایران به ارتکاب جنایات علیه بشریت منجر می‌شود، پارلمان خواستار آن شد که اتحادیه اروپا از تأمین بودجه کافی برای ادامه کار این هیئت اطمینان حاصل کند. این قطعنامه با ۵۱۶ رأی موافق، ۱۴ رأی مخالف و ۳۹ رأی ممتنع تصویب شد.



# از «صدای مردم» تا «سیاست پژواک»



## اپوزیسیونی که نمیشنوند.

همان صدای جامعه است. در واقع آنان با جامعه گفت‌وگو نمی‌کنند بلکه با پژواک خود سخن می‌گویند. مشکل اساسی سیاست پژواک آن است که امکان مواجهه با دیگری را از بین می‌برد. مخالف نه به عنوان منبعی برای یادگیری بلکه به عنوان مزاحمی برای انسجام گروهی دیده می‌شود. به همین دلیل هرچه فضای سیاسی بیشتر به سیاست پژواک نزدیک می‌شود ظرفیت شنیدن صداهای متفاوت کاهش می‌یابد.

### نمایندگی اجرایی

در گذشته نمایندگی سیاسی از طریق نهادها شکل می‌گرفت. احزاب، اتحادیه‌ها، شوراهای انجمن‌ها و انتخابات سازوکارهایی بودند که به افراد مشروعیت نمایندگی می‌بخشیدند. امروز اما شکل تازه‌ای از نمایندگی در حال ظهور است. نمایندگی دیگر از مشارکت جمعی ناشی نمی‌شود بلکه از دیده شدن ناشی می‌شود. در این وضعیت فردی که بیشترین مخاطب را دارد، بیشترین مصاحبه را انجام می‌دهد یا بیشترین دنبال‌کننده را در شبکه‌های اجتماعی دارد به تدریج به عنوان نماینده مردم معرفی می‌شود. این وضعیت را می‌توان «نمایندگی اجرایی» نامید.

بازنشسته در رشت، زن سرپرست خانوار در زاهدان، مهاجر ایرانی در آلمان و کشاورز در خراسان الزاماً جهان مشترکی را تجربه نمی‌کنند. آنچه «مردم» نامیده می‌شود مجموعه‌ای از صداهای متفاوت، گاه متعارض و حتی متناقض است.

از این رو ادعای «صدای مردم بودن» بیش از آنکه یک واقعیت اجتماعی باشد نوعی ادعای سیاسی است. این ادعا معمولاً در لحظه‌ای شکل می‌گیرد که یک جریان سیاسی می‌کوشد خود را نه یکی از صداهای موجود بلکه تنها صدای مشروع معرفی کند و در چنین وضعیتی سیاست از عرصه رقابت میان دیدگاه‌ها خارج شده و به رقابت بر سر انحصار نمایندگی تبدیل می‌شود.

### سیاست پژواک

برای توضیح این وضعیت می‌توان مفهوم «سیاست پژواک» را مطرح کرد. سیاست پژواک وضعیتی است که در آن گروه‌های سیاسی به جای شنیدن جامعه تنها بازتاب صدای خود را می‌شنوند. شبکه‌های اجتماعی این پدیده را تشدید کرده‌اند. هر جریان سیاسی در حلقه‌ای از مخاطبان همفکر قرار می‌گیرد. اعضای این حلقه دائماً یکدیگر را تأیید می‌کنند و به تدریج این تصور شکل می‌گیرد که آنچه در این حلقه شنیده می‌شود

مهرداد خامنه‌ای - بحران اپوزیسیون ایران را نباید صرفاً در اختلاف میان راست و چپ جستجو کرد. مسئله اصلی در سطح عمیق‌تری قرار دارد. بحران واقعی بحران رابطه با تکثر است. سیاست ایرانی هنوز تا حد زیادی در چارچوب منطق‌های انحصارگرایانه عمل می‌کند. منطق‌هایی که حقیقت را مالکیت خصوصی گروه‌ها می‌دانند و نمایندگی را حق طبیعی خود تصور می‌کنند و در چنین فضایی سیاست به «سیاست پژواک» تبدیل می‌شود، نمایندگی به «نمایندگی اجرایی» فروکاسته می‌شود و استبداد در قالب «استبداد اپوزیسیونی» بازتولید می‌گردد.

۱۱ خرداد ۱۴۰۵

در سال‌های اخیر یکی از پرتکرارترین گزاره‌ها در میان نیروهای سیاسی خارج از کشور این بوده است که «ما صدای مردم ایران هستیم». این ادعا را می‌توان در میان طیف‌های گوناگون اپوزیسیون مشاهده کرد. از سلطنت‌طلبان تا جمهوری‌خواهان از نیروهای چپ تا ملی‌گرایان و گروه‌های مختلف قومی و هویتی.

اما پرسش این است که چه کسی این حق را به یک فرد، حزب یا جریان سیاسی داده است که خود را «صدای مردم» بنامد؟

آیا مردم ایران واقعاً دارای یک صدا هستند؟

و اگر چنین نیست چرا تقریباً همه جریان‌های سیاسی خود را نماینده آن صدا معرفی می‌کنند؟

مسئله اصلی اپوزیسیون ایران صرفاً اختلاف ایدئولوژیک نیست. بحران عمیق‌تر در جای دیگری نهفته است. در بحران فهم مفهوم «نمایندگی»، در ناتوانی از پذیرش تکثر و در بازتولید فرهنگی که می‌توان آن را «فرهنگ حذف» نامید.

در ادبیات سیاسی معاصر ایران «مردم» اغلب به صورت یک کل یکپارچه و همگن تصور می‌شوند.

اما مردم نه یک فرد هستند و نه یک اراده واحد. کارگر کارخانه در اهواز، دانشجوی دانشگاه تهران، معلم

در نمایندگی اجرایی فرد نماینده نیست چون مردم او را برگزیده‌اند، نماینده است چون نقش نماینده را اجرا می‌کند. در اینجا مشروعیت از مشارکت نمی‌آید بلکه از نمایش می‌آید و این یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های سیاست تبعیدی در عصر رسانه‌های دیجیتال است.

### استبداد اپوزیسیونی

یکی از بزرگ‌ترین سوءتفاهم‌های سیاسی آن است که تصور کنیم اقتدارگرایی تنها در حکومت‌ها وجود دارد. اقتدارگرایی پیش از آنکه یک نظام سیاسی باشد یک فرهنگ سیاسی است. فرهنگی که در آن حقیقت انحصاری است. مخالفت تحمل نمی‌شود. نقد با خیانت اشتباه گرفته می‌شود. تفاوت به تهدید تبدیل می‌شود و بخش‌هایی از اپوزیسیون ایرانی دقیقاً همین ویژگی‌ها را بازتولید می‌کنند.

آنان خواهان آزادی هستند اما نه برای مخالفان خود. خواهان تکرر هستند اما در محدوده دیدگاه خود. خواهان دموکراسی هستند اما تنها تا جایی که نتیجه آن با خواسته‌های آنان همسو باشد.

این وضعیت را می‌توان «استبداد اپوزیسیونی» نامید. وضعیتی که در آن نیروهای ضد استبداد بدون آنکه خود بدانند حامل منطق استبدادی می‌شوند.

### تبعید و فاصله از واقعیت اجتماعی

یکی از ویژگی‌های مهم اپوزیسیون خارج از کشور فاصله گرفتن تدریجی از زندگی روزمره جامعه ایران است. این فاصله لزوماً اخلاقی یا سیاسی نیست بلکه ساختاری است. کسی که سال‌ها خارج از ایران زندگی کرده است جامعه را عمدتاً از طریق رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و روایت‌های پراکنده تجربه می‌کند. در چنین شرایطی خطر جایگزین شدن جامعه واقعی با جامعه خیالی افزایش می‌یابد. جامعه خیالی جامعه‌ای است که در آن همه شبیه ما فکر می‌کنند. هرچه این فاصله بیشتر شود احتمال شکل‌گیری توهم نمایندگی نیز افزایش می‌یابد.

### از دموکراسی سخن گفتن تا دموکراسی شنیدن

بخش بزرگی از نظریه‌های دموکراتیک بر آزادی بیان تمرکز کرده‌اند. اما شاید بحران امروز ما نه کمبود سخن گفتن بلکه کمبود شنیدن باشد. همه می‌خواهند سخنگو باشند. کمتر کسی می‌خواهد شنونده باشد. از این رو شاید زمان آن رسیده باشد که از مفهومی تازه سخن بگوییم: «دموکراسی شنیدن».

دموکراسی شنیدن به این معناست که مشروعیت سیاسی نه تنها به توانایی سخن گفتن بلکه به توانایی شنیدن وابسته است. در چنین

دموکراسی‌ای هیچ فرد یا گروهی مالک حقیقت نیست. هیچ جریان سیاسی صدای انحصاری مردم نیست و هیچ هویتی از طریق حذف دیگری شکل نمی‌گیرد.

بحران اپوزیسیون ایران را نباید صرفاً در اختلاف میان راست و چپ جستجو کرد. مسئله اصلی در سطح عمیق‌تری قرار دارد. بحران واقعی بحران رابطه با تکرر است. سیاست ایرانی هنوز تا حد زیادی در چارچوب منطق‌های انحصارگرایانه عمل می‌کند. منطق‌هایی که حقیقت را مالکیت خصوصی گروه‌ها می‌دانند و نمایندگی را حق طبیعی خود تصور می‌کنند و در چنین فضایی سیاست به «سیاست پژواک» تبدیل می‌شود، نمایندگی به «نمایندگی اجرایی» فروکاسته می‌شود و استبداد در قالب «استبداد اپوزیسیونی» بازتولید می‌گردد.

شاید مهم‌ترین وظیفه سیاسی امروز ما یافتن صدای مردم نباشد. شاید مردم اساساً یک صدا نداشته باشند. وظیفه واقعی ساختن فضایی است که در آن صداهای متفاوت بتوانند بدون حذف یکدیگر شنیده شوند.

دموکراسی از لحظه‌ای آغاز نمی‌شود که کسی سخنگوی مردم شود بلکه از لحظه‌ای آغاز می‌شود که هیچ‌کس نتواند ادعا کند تنها سخنگوی مردم است.



# مرجان ساتراپی؛

در

جست‌وجوی

انسان‌گرایی و

پرهیز از

سیاست‌زدگی



راديو فردا

۱۵/خرداد/۱۴۰۵

مرجان ساتراپی که قائل به مرز میان زندگی و اثر هنرمند نبود، زمانی گفته بود: «من نمی‌خواهم جاودانه شوم، فقط می‌خواهم قبل از رفتن، همه چیز را زندگی کرده باشم»

مرجان ساتراپی، نویسنده کتاب‌های مصور و فیلمساز ایرانی-فرانسوی در ۵۶ سالگی در پاریس درگذشت.

او با ترکیب خاطره، طنز و روایت تصویری، نقش مهمی در گسترش کتاب‌های مصور مستقل و معرفی تجربه‌های غیرغربی به مخاطبان جهانی داشت و آثارش بر انسان‌گرایی، هویت زنانه و نقد خشونت و تبعیض متمرکز بود.

این هنرمند که بود؟ آثارش چه اهمیتی داشت؟ و چگونه توانسته بود زندگی و کارش را در پیوندی تنگاتنگ با تجربه‌های شخصی و هویت زنانه شکل دهد؟

## زمانی که کودک بودن معنای عادی نداشت

مرجان ساتراپی در سال ۱۳۴۸ در رشت و در خانواده‌ای سیاسی و روشنفکر به دنیا آمد. نوجوانی او در بیهوده‌بهران‌های تاریخی ایران، و در فضایی میان آرمان‌خواهی، انقلاب، سرکوب و جنگ شکل گرفت؛ دوره‌ای

که به گفته خودش، مرز میان زندگی شخصی و تاریخ جمعی از بین رفته بود.

او بعدها بارها تأکید کرد که «هیچ‌وقت کودک بودن در آن زمان معنای عادی نداشت»، زیرا سیاست و خشونت به درون خانه‌ها نفوذ کرده بود.

دوران نوجوانی او با مهاجرت اجباری به وین در ۱۴ سالگی آغاز شد؛ تجربه‌ای که به گفته خودش با نوعی فروپاشی روانی و اجتماعی همراه بود. بازگشت کوتاه‌مدت او به ایران و سپس مهاجرت به فرانسه در دهه ۱۹۹۰، مسیر او را به سمت هنرهای تجسمی و روایتگری تصویری تثبیت کرد.

مانا نیستانی، هنرمند کاریکاتوریست ساکن پاریس، درباره اهمیت آثار ساتراپی به راديو فردا می‌گوید که او از «چهره‌های مهم گرافیک نوول و کتاب‌های مصور» است و اهمیتی که صرفاً در موفقیت فردی یا ملی نیست، بلکه جایگاه او در سطح بین‌المللی قابل توجه است.

این کاریکاتوریست تأکید کرد: «امروز اگر هنرمندان کمیکی مستقل از کشورهایمانند سوریه، لبنان، برخی کشورهای آفریقایی و شرق آسیا آثار خود را در بازارهای غربی عرضه می‌کنند، تا حد زیادی وام‌دار راهی هستند که او هموار کرده است.»

نیستانی افزود: «این جریان، در حوزه کمیک‌های مستقل و غیرتجاری، ریشه در سنت‌هایی دارد که از دهه‌های گذشته در غرب شکل گرفته است. در این مسیر، ساتراپی با روایت خاطره‌محور و بیوگرافیک خود، راه را برای دیگران باز کرد و به ناشران غربی نشان داد که هنرمندان خارج از این سنت نیز روایت‌های ارزشمند و قابل عرضه دارند.»

### «انسان‌گرایی» در پرسپولیس

ورود ساتراپی به فضای هنری فرانسه، به‌ویژه آشنایی با حلقه هنرمندان پاریس، مسیر او را به سمت کتاب‌های مصور تغییر داد و

در آغاز دهه ۲۰۰۰ با انتشار مجموعه «پرسپولیس» به شهرت جهانی رسید؛ اثری که زندگی او را از کودکی تا مهاجرت روایت می‌کرد و به‌سرعت به بیش از ۳۰ زبان ترجمه شد.

عباس میلانی، پژوهشگر و مدیر مرکز مطالعات ایرانی در دانشگاه استنفورد آمریکا، درباره این کتاب به رادیو فردا می‌گوید: «این اثر ترکیبی از خاطره، رمان و تصویر است. بدعت آن دقیقاً در همین تلفیق نهفته است و اهمیتش نیز از همین‌جا می‌آید؛ زیرا به نظر می‌رسد هیچ نویسنده ایرانی در پنجاه سال اخیر، پس از آغاز این نکت در ایران، نتوانسته به اندازه او تجربه شخصی را به روایتی تاریخی و گویا تبدیل کند و پیام زنان، جوانان و مردم ایران را به شکلی جهانی منتقل کند؛ یعنی نشان دهد که این دوران چگونه در زندگی روزمره انسان‌ها به شکل تباهی تجربه می‌شود و چه بهایی بر زندگی آنان تحمیل می‌کند.»

خود ساتراپی زمانی که فیلمی بر اساس پرسپولیس ساخت و در جشنواره کن سال ۲۰۰۷ به نمایش درآورد و جایزه هیئت داوران را دریافت کرد، درباره آن گفت: «این فیلم بیش از هر چیز درباره انسان‌هاست. موضوع فقط این است که به‌عنوان یک انسان راه خود را پیدا کنی، پیش از آن‌که زن یا مرد بودن مطرح باشد.»

ساتراپی همچنین بر انسان‌گرایی به عنوان شالوده اصلی کارش تاکید داشت: «واقعاً باور دارم که



شخصیت‌ها، صداقت در روایت و نمایش تجربه‌های واقعی از جامعه ایرانی، از جمله سرکوب، فشارهای اجتماعی و خشونت‌های پس از انقلاب.»

نیستانی می‌افزاید: «ساتراپی این روایت‌ها را با طنزی بسیار ظریف و زبانی ساده اما دقیق بیان می‌کند؛ طنزی که از نقاط قوت اصلی آثار اوست. از نظر بصری نیز تسلط او بر زبان سیاه و سفید و تعادل میان فضاهای روشن و تاریک، ویژگی برجسته کارهایش است.»

همچنین عباس میلانی درباره ارزش تاریخی آثار ساتراپی می‌گوید: «هر خاطره‌ای از ذهن خطاپذیر انسان برمی‌خیزد و خاطرات ساتراپی نیز مانند دیگران

ادعای ارائه یک روایت جامع تاریخی ندارد. اما ادعای اصلی او این است که روایتی وفادار به تجربه شخصی خود ارائه می‌دهد. از این منظر، به نظر من، امانت‌داری تاریخی، کنجکاوی نسبت به حقیقت و تلاش برای یافتن واقعیت‌ها در آثار او شگفت‌انگیز است.»

ساتراپی در دوره‌ای، از تمرکز صرف بر روایت سیاسی فاصله گرفت و به سمت نوعی جهان‌بینی شخصی‌تر حرکت کرد که در آن طنز، تلخی و فلسفه زندگی در هم تنیده بودند. این جمله را که «من نیاز به نو شدن داشتم»، برای توضیح فاصله گرفتنش از کمیک تکرار می‌کرد.

### نقاشی و سلامت روانی

با این حال، او در خلوت خود از نقاشی دست نکشید: «این چیزی مداوم و پیوسته است. فکر می‌کنم سلامت روانی من به آن وابسته است، به این‌که کاملاً خودم را از دنیا جدا کنم و با بوم‌هایم، با نقاشی‌هایم باشم و کاری را انجام دهم که دلم می‌خواهد انجام بدهم.»

آقای میلانی همچنین به ویژگی‌های شخصیتی مرجان ساتراپی اشاره می‌کند: «یکی از جنبه‌های برجسته شخصیت او، فروتنی است؛ فروتنی‌ای اصیل و غیرتصنعی. در کنار شهرت و موفقیت جهانی، این فروتنی کاملاً مشهود بود.»

انسان‌گرایی واژه‌ای است که قدرت و معنای خود را از دست داده است. و دقیقاً در همین مقطع از تاریخ بشر است که بیش از هر زمان دیگری به آن نیاز داریم؛ این‌که دست از تقسیم‌بندی بر اساس مرد بودن و زن بودن، یا از شرق یا غرب آمدن، یا تعلق داشتن به این یا آن دین برداریم و فقط به انسان بیندیشیم و قصص‌ها و کاستی‌های انسان را بپذیریم و تلاش کنیم بهترین استفاده را از آن ببریم. احتمالاً این هم پیام دیگر فیلم است.»

### پرهیز از سیاست‌زدگی

پس از موفقیت «پرسپولیس»، او دو اثر مهم دیگر منتشر کرد: «گلدوزی‌ها» و «خورش آلو با مرغ». او سال‌ها بعد فیلم «خورش آلو با مرغ» را نیز کارگردانی کرد که در ونیز به نمایش درآمد و جایزه‌های بین‌المللی دریافت کرد.

این آثار، هرچند همچنان ریشه در تجربه ایرانی داشتند، اما بیشتر به موضوعات زنانه، بدن، عشق، و آزادی فردی می‌پرداختند.

مانا نیستانی می‌گوید: «آثار او از نظر انسانی نیز بسیار قوی هستند. او داستان خانواده خود را روایت می‌کند؛ خانواده‌ای با گرایش‌های چپ‌گرایانه که خود او نیز در چنین فضایی رشد کرده است. با این حال، محور اصلی روایت او انسان است، نه سیاست‌زدگی. همین ویژگی، آثارش را جذاب می‌کند؛ ملموس بودن

در گفت‌وگوهایش نشانه‌های فراوانی از این ویژگی دیده می‌شد؛ فروتنی‌ای که باعث می‌شد در کار هنری و تاریخی خود، خود را صاحب حق اظهارنظر درباره هر موضوعی نداند و شهرت را مجوزی برای پرگویی تلقی نکند.»

بعد از دو فیلم اقتباسی که بر اساس کتاب‌های مصور خودش بود، ساتراپی وارد سینمای غیر اقتباسی شد و فیلم «صداها» را ساخت که نقطه عطفی در کارنامه او بود و نشان داد صرفاً یک اقتباس‌گر از زندگی شخصی نیست و توانایی خلق جهان‌های مستقل روایی را دارد.

او همچنین کارگردانی فیلم «رادیواکتیو» درباره زندگی ماری کوری را برعهده داشت که نشان‌دهنده علاقه او به روایت زنان در تاریخ علم و هنر بود.

ساتراپی درباره فیلمسازی گفته بود که زنان کارگردان با تبعیض‌ها و پیشداوری‌های زیادی مواجه‌اند: «ما نمی‌توانیم پنج هزار سال پدرسالاری

را در عرض دو روز پاک کنیم. این کار زمان می‌برد. گاهی می‌شنوم که می‌گویند: "خب حالا قرار است همه فیلمنامه‌ها را به زنان بدهیم و فقط فیلم‌های متوسطی ساخته خواهد شد که زنان متوسط ساخته‌اند." اما صد سال بود که مردان متوسط فیلم‌های متوسط می‌ساختند و هیچ‌کس شکایتی نمی‌کرد. بنابراین اول باید به زنان امکان انجام این کار را داد.»

### پیش به سوی آزادی...

در کنار فعالیت هنری، ساتراپی همواره به‌عنوان چهره‌ای اجتماعی و سیاسی نیز شناخته می‌شد. او به ویژه در جریان اعتراضات «زن، زندگی، آزادی» در خیابان‌های پاریس حاضر بود و در تجمعات ایرانیان خارج از کشور شرکت می‌کرد.

در یکی از این تجمعات به خبرگزاری فرانسه گفت: «هدف این تظاهرات، اعلام حمایت ما از مردم ایران و از همه این زنان و مردانی است که دو سال است برای آزادی مبارزه می‌کنند. در واقع نه فقط دو سال،

بلکه ۴۵ سال است که این مبارزه آغاز شده است. به حجاب سال ۱۹۸۲ نگاه کنید و آن را با امروز مقایسه کنید: هر میلی‌متری که از پیشانی و موهای خود پس گرفته‌ایم، چند میلی‌متر بیشتر به سوی آزادی است. ما همیشه مبارزه کرده‌ایم، اکنون در یک مقطع این مبارزه متبلور شده و آن آخرین قطره‌ای است که کاسه را لبریز کرده. مهم‌تر از همه، این است که امید را حفظ کنیم.»

ساتراپی یک سال پس از مرگ مهسا امینی، کتابی را با همکاری جمعی از پژوهشگران و هنرمندان درباره ریشه‌های این اعتراضات منتشر کرد. این هنرمند در سال‌های پایانی زندگی خود و پیش از آن که به دلیل مرگ همسرش کم‌کار شود، نمایشگاه‌های متعددی در پاریس برگزار کرد. او که قائل به مرز میان زندگی و اثر هنرمند نبود، زمانی گفته بود: «من نمی‌خواهم جاودانه شوم، فقط می‌خواهم قبل از رفتن، همه چیز را زندگی کرده باشم.»

## هنر سیاسی به مثابه ابزار آگاهی‌بخشی: واکاو میراث مرجان ساتراپی

مطالبات حقوق بشری مردم ایران را رساتر ساخت.  
- هنر به مثابه ابزار دفاع از حقوق بشر: بنیاد فرهنگی که او در آخرین سال حیاتش برای حمایت از دانشجویان بین‌المللی سینما در پاریس تأسیس کرد، نشان از باور عمیق او به حق آموزش و توانمندسازی نسل‌های آینده داشت.

از منظر پژوهش‌های فرهنگی و حقوقی، هنر ساتراپی نشان می‌دهد که چگونه یک اثر هنری می‌تواند از مرز یک رسانه‌ی سرگرم‌کننده فراتر رفته و به عنوان یک ابزار دفاعی (Advocacy) در راستای حق آزادی بیان و آگاهی‌بخشی عمومی عمل کند. دستاوردهای هنری او گواهی بر این واقعیت است که زبان هنر، راه را برای همدلی بین‌المللی و شناخت واقعیت‌های حقوق بشری هموارتر می‌سازد.

میراث مرجان ساتراپی به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از تاریخ شفاهی و مبارزات مدنی ایران و جهان، همواره منبعی ارزشمند برای پژوهشگران حوزه فرهنگ، سیاست و حقوق بشر باقی خواهد ماند.

### انجمن پژوهشگران ایران

هنر متعهد و سیاسی همواره یکی از پویاترین ابزارها برای به چالش کشیدن ساختارهای اقتدارگرا و مستندسازی تجربه‌های زیسته‌ی انسانی بوده است. در این میان، آثار مرجان ساتراپی، به‌ویژه رمان گرافیکی جهان‌شمول پرسپولیس، نمونه‌ای بارز از پیوند میان خلاقیت هنری و ترویج مفاهیم بنیادین حقوق بشر است.

ساتراپی با به‌کارگیری زبان تصویر و روایتی اول‌شخص، توانست مرزهای جغرافیایی و فرهنگی را درنوردد و واقعیت‌های پیچیده‌ی زندگی روزمره، نقض حقوق بنیادین و مقاومت مدنی در ایران را به جامعه بین‌المللی معرفی کند.

اهمیت و قدرت هنر او در ابعاد

بین‌المللی:

- انسانی‌سازی کلان‌روایت‌ها: او با به تصویر کشیدن جزئیات زندگی، رشد، و چالش‌های یک دختر جوان در بستر تحولات سیاسی، کلیشه‌های رایج رسانه‌های غربی درباره‌ی جامعه‌ی ایران را به چالش کشید.

- مستندسازی تاریخی زنده: آثار او به عنوان منبعی فرامتنی، بسترهای تاریخی و اجتماعی سرکوب ساختاری و آپارتاید جنسیتی را به مخاطب جهانی آموزش داد.

- بسترسازی برای همبستگی بین‌المللی: روشننگری‌های بی‌وقفه‌ی او در طول دهه‌های گذشته، نقشی کلیدی در تسهیل درک جهانی از ریشه‌های عمیق جنبش اعتراضی «زن، زندگی، آزادی» ایفا کرد و صدای

# سارا شریعتی: هدف اصلی دانشگاه‌ها باید ساخت سوژه‌های آگاه، انتقادی و تغییر خواه باشد

ایجاد تحولی در جامعه و درک بهتر مسائل اجتماعی بود.

## جامعه‌شناسی کلاسیک و پیوند نظریه و عمل

در جامعه‌شناسی کلاسیک، به‌ویژه در قرن نوزدهم، این اصل به‌شدت مورد تأکید قرار داشت که مسائل عملی باید از نظریه جدا شوند تا بتوان به‌طور مؤثرتر به مسائل اجتماعی پاسخ داد. در این راستا، به دیدگاه‌هایی همچون (آگوست) کُنت اشاره می‌کنیم که کار علمی را باید کاملاً تاثیرگذار و مفید دانست؛ نه تنها از نظر نظری، بلکه در عمل هم باید تغییرات ملموسی در جامعه ایجاد کند. برای مثال، سن سیمون معتقد بود که علوم اجتماعی باید به تغییر جوامع کمک کنند.

برای ما، کار علمی در جامعه‌شناسی معنای عمیقی داشت. این کار نه تنها بر اساس تحصیل علم، بلکه برای ایجاد تحولی در جامعه انجام می‌شد. بیشتر به دنبال تغییرات اجتماعی از طریق علم بودیم تا به دست آوردن فضیلت‌های غیرعملی.

من معتقد بودم که وقتی دانش از بستر اجتماعی خود جدا شود و صرفاً به موضوعات تئوریک و تخصصی محدود شود، عملاً از انرژی و حیات خود که در تغییر جامعه نهفته است، محروم می‌شود. این دیدگاه نشان می‌دهد که وقتی دانش از نیازهای اجتماعی جدا می‌شود، کارکرد اصلی‌اش را از دست می‌دهد و دیگر قادر به ایجاد تغییرات در جامعه نخواهد بود.

دانش باید متعهد به چیزی باشد؛ متعهد به تغییر در متن جامعه. این تغییر، در واقع انگیزه اصلی ما برای رفتن به سمت جامعه‌شناسی است. به همین دلیل، می‌بینیم که این فرایند در نمونه‌های غربی هم مشاهده می‌شود.



رہایی بخشی داشت؛ چرا که نظم اجتماعی حاکم را از منظر سلطه و قدرت بررسی می‌کرد و امکان تغییر آن را مطرح می‌ساخت.

## نقش جامعه‌شناسی در تغییر نظم اجتماعی

این جامعه‌شناس افزود: این دانش به ما آموخت که نظم اجتماعی محصول تلاش و اراده انسان‌ها است و اگر ما نتوانسته‌ایم این نظم را به وجود آوریم، بنابراین قدرت تغییر آن را نیز داریم. این آموزه از جامعه‌شناسی به ما القا کرد که آنچه امروز می‌بینیم، ناشی از اراده و عمل انسان‌ها است و این امر به ما انگیزه می‌دهد که به دنبال تغییر آن باشیم. به این ترتیب، در نسل ما، عشق به تحول اجتماعی و خشم از وضعیت موجود، دو مفهوم مرتبط و هم‌پیوند شدند. در این دیدگاه، برای انجام کار علمی باید از خشم استفاده کرد و برای مهار خشم، باید کار علمی انجام داد. این دو مفهوم در نگاه اولیه برای ما به هم پیوسته بودند.

با گذر زمان، دیدگاه‌ها تغییر کردند. در نسل‌های بعد، نقدهایی به مفهوم خشم وارد آمد و گفته شد که خشم نمی‌تواند مبنای عقلانی داشته باشد و شور علمی نیست. از این رو، به نظر می‌رسید که افراد شورمند باید کنار گذاشته شوند و ممکن است عالمان خوبی نشوند؛ اما در آن زمان، پاسخ به این سوال برای ما واضح بود. هدف اصلی ما از انجام کار علمی،

انتشار: چهارشنبه ۱۴/ ۰۹/ ۱۴۰۳ |

## شفقنا-جامعه‌شناس و عضو هیات علمی دانشگاه تهران می

**گوید:** رابطه دانشگاه با نهاد دولت از دید عضو هیات علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران نه‌تنها به‌صورت متعارف تعریف نشده بلکه سرشار از تناقضاتی است که پرسش‌های بنیادینی در مورد استقلال علمی، نقش سیاست‌گذاری و تعامل میان دانش و قدرت سیاسی را به میان آورده است. در بخش دوم گزارش نشست «کنش‌گری عالمان اجتماعی در حوزه عمومی و سیاست‌گذاری»، مشروحی از گفته‌های «سارا شریعتی» **جامعه‌شناس و عضو هیات علمی دانشگاه تهران** را می‌خوانیم؛ در این بخش به سؤالاتی همچون «آیا فعالیت‌های دانشگاهی باید محدود به پژوهش‌های علمی و تدریس در محیط دانشگاه بماند یا اینکه باید نگاهی به بیرون و به میدان عمل اجتماعی داشته باشد؟» پاسخ داده شد.

## عرفان اجتماعی: محرکی برای ورود به جامعه‌شناسی

به گفته شریعتی، در نسل ما عرفانی اجتماعی جریان داشت که ما را به سوی جامعه‌شناسی کشاند. این عرفان، شور و رسالتی برای تغییر و تحول اجتماعی در جوانی‌مان بود. جامعه‌شناسی برای ما طنین

## جامعه‌شناسی: علم اصلاحی یا انقلابی؟

در آغاز، جامعه‌شناسی علم اصلاحی بود. تولد جامعه‌شناسی برای پاسخ به مساله اجتماع جدیدی بود که به‌ویژه در جامعه صنعتی و تضاد میان ففرا و جامعه به وجود آمده بود؛ علم جدیدی که به تحلیل این جامعه جدید پرداخت و سعی داشت به اشکالات آن پاسخ دهد. به‌طور خاص، جامعه‌شناسی در دوران اولیه خود سعی می‌کرد اشکالات اجتماعی را با علم اصلاح کند. بنابراین، در آغاز، جامعه‌شناسی برای پاسخ به اشکالات موجود در جامعه و اصلاح آن شکل گرفت، نه برای انقلاب یا تغییرات رادیکال.

یکی از ویژگی‌های مهم جامعه مدرن، تمایز میان میدان‌های مختلف اجتماعی است. این بدان معنا نیست که این دوگانه (تئوری و عمل) در جامعه‌شناسی پذیرفته نیست، بلکه بدان معنا است که هر میدان اجتماعی (مانند سیاست، دین و اقتصاد) باید به‌طور مستقل عمل کند. این که ما می‌گوییم تمایزی میان این‌ها وجود ندارد، به این معنا نیست که سیاست باید در دین یا اقتصاد دخالت کند. در حقیقت، این دیدگاه به‌طور خاص به تحلیل چگونگی تأثیرگذاری سیاست بر سایر میدان‌ها در جوامع مدرن پرداخته و تأکید دارد که سیاست نباید وارد دیگر میدان‌ها شود.

بחי جدی درباره اتونومی دانشگاه وجود دارد. اگر دانشگاه به تعبیری دولت در دولت باشد، پس باید درون خود دانشگاه فعالیت کند و از دخالت سیاست در آن جلوگیری شود. اگر یک استاد دانشگاه به دلایل امنیتی یا برای اعمال فشار از سوی سیاست‌مداران موضع‌گیری کند، این مغایر با اصول استقلال علمی دانشگاه است. بر این اساس، استاد دانشگاه نباید موضع خود را براساس مسائل امنیتی اتخاذ کند، بلکه باید پاسخ خود را به‌وسیله جامعه‌شناسی ارائه دهد.

### تمایز سیاست و قدرت سیاسی

باید تمایز قائل شویم بین سیاست و قدرت سیاسی؛ یعنی سیاست پیش از دولت وجود داشته و دولت مدرن بعد از سیاست پدید آمده است. اما مفهوم دولت مفهومی جدی است. پرسش این است که نسبتی که ما با نهاد دولت برقرار می‌کنیم چگونه

است؟ ما یک تئوری داریم که هیچ نسبتی با دولت برقرار نمی‌کنیم و دانشگاه کار خودش را می‌کند. یک تئوری دیگر داریم که دولت دست چپ و راست دارد؛ چپش بد است، راستش خوب است، با آن همکاری کنیم. یک تئوری هم داریم که از دولت می‌توانیم مطالبه‌گری کنیم و بخواهیم که بیاید و مشکلات ما را حل کند. یک تئوری دیگر نیز داریم که اصلاً باید در مورد مفهوم دولت بیاندیشیم.

باید دولت را فرابخوانیم که وضعیت را درست کند. وضعیت نهاد دولت پارادوکسیکال است. دومین مساله، دولت و مشروعیت است. هر دولت جدیدی که می‌آید، دولت قبلی را کنار می‌زند و مشروعیت آن را نادیده می‌گیرد. این بی‌صاحبی یعنی انسان احساس نمی‌کند که دولت دارد. وقتی که دولت بی‌صاحب است، هر کسی هر خانه‌ای که دلش بخواهد می‌سازد. یعنی به نوعی، در جامعه‌ای که بی‌صاحب است، هیچ نظارت و قواعدی برای ساخت‌وساز وجود ندارد.

در نهایت، مساله مشروعیت و خودمختاری دولت مطرح می‌شود. آیا باید دولت را به رسمیت بشناسیم یا خیر؟ نسبت ما با دولت چگونه باید باشد؟ این سؤالاتی است که در بحث‌های سیاسی امروز باید به آن توجه داشته باشیم.

### هدف اصلی دانشگاه‌ها باید ساخت سوزنه‌های آگاه، انتقادی و تغییرخواه باشد

وقتی که صدا به گوش نمی‌رسد، ممکن است فکر کنیم که اگر به رسمیت شناخته شویم، می‌توانیم نقش مشاوره‌دهی به دولت را بازی کنیم. اما در واقع، این کار اساساً کار دانشگاهی نیست. اگر که ما تقسیم‌بندی‌هایی را بپذیریم در حوزه جامعه‌شناسی، این تقسیم‌بندی‌ها به نوعی متفاوت می‌شوند. به عنوان مثال، در جامعه‌شناسی آکادمیک، میان استادان و سر کلاس‌ها، جامعه‌شناسی به سیاست‌گذاری نزدیک می‌شود و در خدمت قدرت سیاسی قرار می‌گیرد.

ما می‌توانیم این تقسیم‌بندی را در چهار بخش صورت دهیم؛ جامعه‌شناسی آکادمیک، جامعه‌شناسی انتقادی،

جامعه‌شناسی روشنفکری و جامعه‌شناسی مردمی. به نظر من، این تقسیم‌بندی‌ها هم‌جنس هستند. هدف اصلی دانشگاه‌ها باید ساخت سوزنه‌های آگاه، انتقادی و تغییرخواه باشد.

### منافع میدان دانشگاه با منافع میدان قدرت سیاسی و بازار متفاوت است

در ایران، وضعیت دولت پارادوکسیکال است؛ هم ضعیف است و هم خیلی قوی. رئیس‌جمهور ممکن است در جایی بگوید که من کاری نمی‌توانم بکنم، ولی در عین حال در برخی مواقع نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست‌های عمومی دارد. این تناقضات، رابطه با نهاد دولت را مخاطره‌آمیز می‌کند.

رابطه با دولت، به ویژه در ایران، در واقع یک رابطه مخاطره‌آمیز است زیرا اگر بخواهیم به دولت به رسمیت شناخته شده دست یابیم و گوش شنوا داشته باشیم، در این صورت ممکن است دانشگاه‌ها تحت فشار قرار گیرند و استقلال خود را از دست بدهند. منافع میدان دانشگاه با منافع میدان قدرت سیاسی و بازار متفاوت است.

اگر دانشگاه بخواهد رابطه‌ای با نهاد دولت داشته باشد، باید با دقت استقلال خود را حفظ کند. زیرا در نهایت، پایداری دانش دانشگاهی در تنظیم رابطه با دولت، اساساً بستگی به حفظ استقلال دانشگاه دارد.

احمد شاملو

شبانه

به گوهرِ مراد

کوچه‌ها باریکن

دُگونا

بسته‌س،

خونه‌ها تاریکن

تاقا

شیکسته‌س،

از صدا

افتاده

تار و کمونچه

مُرده می‌برن

کوچه به

کوچه.

جماعت!

من دیگه

حوصله

ندارم

به «خوب»

امید و

از «بد» گله

ندارم.

گرچه از

دیگرون

فاصله

ندارم،

کاری با

کار این

قافله

ندارم!

□

کوچه‌ها

باریکن

دُگونا

بسته‌س،

خونه‌ها

تاریکن

تاقا

شیکسته‌س،

از صدا

افتاده

تار و

کمونچه

مُرده

می‌برن

کوچه به

کوچه...

۱۳۴۰

نگا کن!

مُرده‌ها

به مُرده

نمی‌رن،

حتا به

شمعِ جون‌سپرده

نمی‌رن،

شکل

فانوسی‌ین

که اگه خاموشه

واسه نف‌نیس

هنو

یه عالم نف توشه.

□

# هیرکانی!

## وقتی «تکلیف قانونی» اسم رمز تبر می شود



جنگل هیرکانی در خطر است

- طرح «جنگلداری نوین» که سازمان منابع طبیعی آن را برنامه‌ای برای حفاظت و احیای جنگل‌های هیرکانی می‌خواند، با انتقاد گسترده کارشناسان و فعالان محیط زیست روبه‌رو شده است. منتقدان هشدار می‌دهند برداشت ۱۳۰ تا ۱۴۰ هزار مترمکعب چوب از جنگل‌های ثبت‌شده هیرکانی، در عمل بازگشت بهره‌برداری تجاری از جنگل‌هایی است که هنوز از فرسایش و تخریب دهه‌های گذشته نفس تازه نکرده‌اند. این گزارش نشان می‌دهد چگونه مفاهیمی چون «برداشت مازاد»، «تکلیف قانونی» و «جنگلداری نوین» می‌توانند به پوششی برای خصوصی‌سازی ثروت عمومی و فروش تدریجی جنگل تبدیل شوند؛ آن هم در شرایطی که حتی آمار دقیقی از وضعیت این اکوسیستم وجود ندارد.

سیاوش شهابی

۱۸ خرداد ۱۴۰۵

یک عدد را نگه دارید: ۱۳۰ تا ۱۴۰ هزار مترمکعب چوب. فاطمه باباخانی این عدد را در گزارشی برای پیام ما، از نشست‌های در باغ‌موزه نگارستان، ثبت کرده است؛ همان حجمی که سازمان منابع طبیعی و آب‌خیزداری برآورد کرده می‌تواند از جنگل‌های هیرکانی بیرون بکشد. هیرکانی همان جنگل‌های کهن پهن‌برگ کناره دریای خزر، از گیلان تا گلستان، است که در فهرست میراث جهانی یونسکو هم ثبت‌اند. سازمان این برداشت را بخشی از طرحی به نام «جنگلداری نوین» می‌داند و آن را حفاظت می‌نامد. نشست‌های که باباخانی گزارش کرده، با عنوان «جنگلداری بهره‌کشانه یا جنگلیانی امنیت‌ساز» و به همت کانون آسیب‌های اجتماعی دانشگاه تهران برگزار شده بود تا نشان دهد این نام، روی چه چیزی پرده کشیده است.

برای اینکه بفهمیم چرا یک کلمه مثل «برداشت» این‌قدر حساس است، باید یک قدم عقب رفت؛ قدمی که از گزارش باباخانی بیرون است. در سال

۱۳۹۶ مجلس قانونی گذراند که به آن «قانون تنفس جنگل» می‌گویند: بریدن تجاری درخت در جنگل‌های شمال ممنوع شد تا این جنگل‌های فرسوده نفسی تازه کنند. حالا یک بند در برنامه هفتم توسعه، یعنی تبصره یک ماده ۳۶، لای همان بسته را باز کرده است: این تبصره سازمان را موظف می‌کند درختان شکسته و افتاده را از جنگل خارج کند. منتقدان می‌گویند همین لای در، برای بازگشت کسانی که سال‌ها از قاچاق چوب هیرکانی نان خوردند کافی است.

باباخانی در این گزارش می‌نویسد که معاون جنگل سازمان منابع طبیعی، کامران پورمقدم، برداشت درختان شکسته و افتاده را «توصیف ناقصی» از طرح خوانده است؛ به گفته او طرح در واقع بر حفاظت و احیای جنگل تمرکز دارد، و از ۲۸ پهنه جنگلی که در گام اول وارد کار شده، ده پهنه اصلاً سر بریدن درخت طبیعی نمی‌رود، بلکه درخت می‌کارند تا بعدها برداشت کنند؛ کاری که اسمش زراعت چوب است، مثل هر محصول کشاورزی

دیگر.

تا این‌جا حرف معاون جنگل روشن است. اما باباخانی یک جمله دیگر هم از او نقل می‌کند که ذهنم را درگیر می‌کند: برداشت فقط وقتی انجام می‌شود که درخت «مازاد بر نیاز اکوسیستم» باشد.

این سه کلمه را دوباره می‌خوانم. مازاد بر نیاز اکوسیستم. یعنی بیشتر از آنچه خود جنگل لازم دارد. زیبا به نظر می‌رسد، تا وقتی بررسی چه کسی این «نیاز» را اندازه می‌گیرد و با کدام خط‌کش، در گزارش، معاون جنگل پاسخ این را نمی‌دهد، چون پاسخی هنوز وجود ندارد. باباخانی همین تردید را از زبان یک کارشناس دیگر هم ثبت کرده است: عضو هیئت‌علمی موسسه تحقیقات جنگل‌ها و مراتع، رضا اخوان، در نشست پرسیده قرار است درختان «تجمعی» را بردارند، اما تجمعی یعنی چه؟ اگر دو درخت کنار هم باشند تجمعی است؟ و بعد، پرسشی که مثل سنگ ته می‌نشیند: نکند اصلاً قرار است این برداشت، پول طرح را دریاورد؟

اخوان این را پرسیده و در گزارش، کسی جوابش را نداده است. روزنامه شرق به قلم زینب رحیمی اما در گزارش دیگری درباره همین طرح یادآور شده که یک مقام سازمان گفته قانونگذار خواسته از دل همین دو تبصره «راهکاری مالی» برای اجرای وظیفه نگهداری از جنگل پیدا کند. توضیح ساده‌اش می‌شود اینکه قرار است هزینه نگهداری از جنگل را از فروش خود جنگل دربیآورند. آن «مازادی» که از در بیرون می‌رود، در واقع باید اقساط مراقبت از جنگل را هم بپردازد.

برگردم به نشست. باباخانی می‌نویسد که نگرانی منتقدان روی یک کلمه دیگر هم متمرکز است: «پیشران». به نوشته او، معاون آموزش و مشارکت‌های مردمی سازمان حفاظت محیط زیست، هادی کیادلیری، در نشست پرسیده گفته‌اند برداشت درختان شکسته و افتاده قرار است «پیشران» (یعنی موتور راه‌انداز) طرح جنگلداری نوین باشد؛ پس اگر این برداشت انجام نشود، از خود طرح چه می‌ماند؟ این جمله را در حاشیه دفترم خط می‌کشم. چون هر پاسخی به آن، طرح را لو می‌دهد؛ اگر بدون برداشت طرح می‌خواید، یعنی آنچه طرح را به‌راه می‌اندازد برداشت است، نه حفاظت. باباخانی ادامه می‌دهد که همین مقام محیط زیست تنوع گونه‌های جنگل را «خط‌قرمز» خوانده، نه مانع توسعه، و گفته تا به یقین نرسیده‌ایم نباید مجوز برداشت داد. اما یقین از کجا بیاید؟ در همین گزارش می‌خوانم که استاد مهندسی جنگل دانشگاه تهران، باریس مجنونیان، جمله‌ای گفته که بعد از بستن متن هنوز رهایم نمی‌کند: صد سال است در این کشور جنگلبانی می‌کنیم و هنوز آمار درستی از جنگل‌هایمان نداریم. باباخانی کنار این، حرف استاد دانشگاه فرهنگیان، ماهروزه محمدی سنگدهی، را هم آورده که یک پله جلوتر می‌رود: آماربرداری تازه از ۱۴۰۱ شروع شده و حتی بر اساس همین آمار هم برداشت از هیرکانی با معیارهای جهانی جور در نمی‌آید. سازمانی که به نداشتن آمار صد سال اعتراف می‌کند، حالا با چهار سال داده آن‌قدر مطمئن است که تبر بردارد.

بگذارید دو صدا را که باباخانی در گزارشش کنار هم گذاشته، روبه‌روی هم بگذارم. معاون جنگل می‌گوید نگران نباشید، بخشی از درختان برای حفظ حیات جنگل سر جایشان

می‌مانند. اما استاد تمام جنگل‌شناسی دانشگاه محقق اردبیلی، کیومرث سفیدی، در نوشته باباخانی می‌گوید مشکل دقیقاً همین تصور است که درخت افتاده یعنی زباله. یک تنه افتاده خودش یک خانه است؛ لانه دارکوب، پناه حشره و قارچ، که کم‌کم می‌پوسد و خاک جنگل را زنده نگه می‌دارد. برداشتن آن، پاکیزه‌کردن جنگل نیست؛ بیرون‌بردن زندگی از آن است. سفیدی «جنگلداری نوین» را واژه‌ای از خود درآورده خوانده و جمله‌ای گفته که اگر شعار این طرح بود کسی پایش را امضا نمی‌کرد: هیرکانی توان برداشت یک درخت را هم ندارد.

یک پرسش دیگر هم در گزارش هست که جوابش، خود ماجراست. باباخانی از فول عضو هیئت‌علمی دانشگاه تربیت‌مدرس، حامد یوسف‌زاده، می‌نویسد که او پرسیده چرا سازمان فقط سراغ هیرکانی رفته و برای جنگل‌های زاگرس و ارسباران چنین طرحی ندارد. جواب در همان «نگاه چوب‌محور» است که خود یوسف‌زاده به آن اشاره کرده: از سه جنگل بزرگ کشور، تنها هیرکانی است که چوبش در بازار خریدار دارد. وقتی فقط سراغ همانی می‌روی که می‌شود فروخت، همان منطق تجاری‌ای را که مقام‌ها انکارش می‌کنند، خودت آشکار کرده‌ای.

نکته‌ای هم هست که، به روایت باباخانی، حقوق‌دان نشست بی‌آنکه قصدش باشد علیه طرح گفت. معاون حقوقی رئیس‌جمهور، بیژن عباسی، یادآوری کرده که بر اساس قانون اساسی، جنگل متعلق به هیچ دولتی نیست؛ ثروتی عمومی است که حکومت فقط امانت‌دار آن است، و هر کاری که به جنگل آسیب جبران‌ناپذیر بزند، ممنوع است. عباسی نتیجه گرفته قانون کم نداریم، اجرا کم داریم، و امید بسته تبصره‌ها «با نظارت دقیق» اجرا شوند. اما همین حرف، اگر جدی گرفته شود، علیه طرح است: امانت‌دار حق ندارد اصل مال را خرج کند، و یک بند در برنامه توسعه نمی‌تواند وظیفه بزرگ‌تر آسیب‌نزدن را لغو کند.

اینجاست که می‌فهمم چرا طرح این‌قدر اصرار دارد خودش را «تکلیف قانونی» بنامد. باباخانی می‌نویسد که محمدی سنگدهی پرسیده آیا قانونی بودن یک کار خودش مجوز انجامش است، و خودش جواب داده: نه. بارها طرح‌هایی اجرا شد که هم قانونی بودند و هم «تکلیف»، و

شکست خوردند؛ نمی‌شود به اسم قانون، کاری را عادی جلوه داد. کلمه «تکلیف» اینجا همان کاری را می‌کند که یک بسته‌بندی تمیز با کالایی بدنام؛ برداشتی که اگر با نام واقعی‌اش، یعنی بریدن چوب از جنگلی نیمه‌جان، می‌آمد رد می‌شد، زیر عنوان بی‌خطر «اجرای تبصره» بلعیدنی می‌شود.

و این بلعیدن در سکوت رخ می‌دهد؛ به نوشته باباخانی، دبیر شبکه تشکل‌های محیط زیست، محمد الموتی، گفته جامعه مدنی زمانی از طرح باخبر شد که تصمیمش گرفته شده بود؛ و خود معاون جنگل گفته کار انتخاب پیمانکار همین حالا در جریان است. یعنی پیمانکار، پیش از آنکه پرسش‌های نگارستان جوابی بگیرند، در راه است.

گزارش باباخانی را می‌بندم با همان عددی که با آن باز کردم، و یک جمله از محمدی سنگدهی که زیرش خط کشیده‌ام: ما همین حالا به هیرکانی بدهی انقراض داریم، و حالا می‌خواهند از آن هم برداشت کنند.

# ارزیابی تفاهم‌نامه دیجیتالی آمریکا با جمهوری اسلامی



ناخدا محمد فارسی

برابر  
با

بی‌پاسخ نخواهد ماند (۱).

به نظر می‌رسد خوش‌بینی آقای ترامپ بار دیگر به محاق خواهد رفت. دولت آمریکا دلیل امضای دیجیتالی تفاهم‌نامه را چنین توصیف کرده است که معاون رئیس‌جمهور، جی‌دی ونس، که رهبری تیم مذاکره‌کننده ایالات متحده را بر عهده دارد، نمی‌توانست پیش از عزیمت رئیس‌جمهور ترامپ در روز دوشنبه ۱۵ ژوئن برای اجلاس گروه ۷ در اوپان فرانسه، به ایالات متحده بازگردد. این دلیل، با توجه به اهمیت تفاهم‌نامه و توقف جنگ میان جمهوری اسلامی و آمریکا، غیرقابل قبول ارزیابی می‌شود.

با توجه به موارد بالا، این سؤال مطرح است که با وجود مشکلات عمیق بین جمهوری اسلامی و آمریکا، آیا امکان چنین تفاهم‌نامه‌ای وجود دارد؟ البته می‌دانیم که جنگ ۱۲ و ۴۰ روزه، ادامه بسته بودن تنگه هرمز و محاصره بندری ایران توسط آمریکا، وضعیت اقتصادی جمهوری اسلامی را به شدت بحرانی کرده و بازارهای جهانی انرژی را نیز با مشکل روبه‌رو ساخته است. بنابراین می‌توان ارزیابی کرد که بحران اقتصادی جمهوری اسلامی و شرایط بازار جهانی انرژی، رهبران هر دو کشور را مجاب کرده است تا راهکاری ارائه دهند. در غیر این صورت، احتمال فروپاشی حاکمیت در ایران بالا ارزیابی می‌شود.

در دوران آتش‌بس، مذاکرات با میانجیگری پاکستان در اسلام‌آباد ادامه یافت، اما چندین بار آتش‌بس نقض شد که می‌توانست به آغاز جنگ تمام‌عیار دیگری منتهی شود. طرفین با هوشیاری و عقلانیت توانستند از گسترش جنگ جلوگیری کنند. مهم‌ترین رخدادهای تهاجمی با سرنگونی هلیکوپتر آپاچی ایالات متحده آمریکا در دهانه هرمز توسط سپاه پاسداران آغاز شد و سپس آمریکا در پاسخ به این اقدام به ایران حمله کرد.

روز ۹ ژوئن، مقاله‌ای توسط خبرنگاران گری اودانوگو، پیتر بوز و هری سکولیچ در رسانه اینترنتی بی‌بی‌سی منتشر

شد که به طور خلاصه این رخدادهای را بررسی کرده‌اند (۲). سنتکام ایالات متحده می‌گوید در پاسخ به سرنگونی هلیکوپتر نظامی آمریکا توسط پهپاد سپاه پاسداران، مجموعه‌ای از حملات را علیه مراکز نظامی و نظارتی جمهوری اسلامی، از جمله سامانه‌های دفاع هوایی، ایستگاه‌های کنترل زمینی و سایت‌های راداری در نزدیکی تنگه هرمز، انجام داده است.

سپاه پاسداران اعلام کرد که حملات آمریکا به یک دکل مخابراتی و دو مخزن آب آسیب رسانده و همچنین شهرهای جاسک، سیریک و قشم را هدف قرار داده است. در پاسخ، سپاه پاسداران به ۲۱ هدف در پایگاه‌های ایالات متحده در منطقه، از جمله در بحرین، کویت و اردن، حمله کرد.

وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی، عباس عراقچی، نیز گفت که نیروهای خارجی در نزدیکی خاک ایران «به دلیل خطاهای انسانی خود، تصادفات ساده یا گرفتار شدن احتمالی در تیراندازی متقابل، در معرض خطر مداوم هستند.»

وی افزود: «ما زبان دیپلماسی را ترجیح می‌دهیم، اما اگر تعهدات خود را بشکنید، ما نیز به روش خودمان عمل خواهیم کرد.»

عمق اختلافات بین آمریکا و جمهوری اسلامی بسیار زیاد است و حتی اگر تفاهم‌نامه‌ای امضا شود، راه رسیدن به صلح پایدار بسیار طولانی خواهد بود. قرار است با امضای این تفاهم‌نامه، آتش‌بسی ۶۰ روزه برقرار شود تا در طول این مدت به برنامه اتمی جمهوری اسلامی رسیدگی شود. یکی از محورهای مذاکره، وضعیت اورانیوم غنی‌شده با غلظت ۶۰ درصد است که هنوز مشخص نیست سرنویشت آن چه خواهد شد

گزارش اکسیوس، انتظار می‌رود ایالات متحده آمریکا و جمهوری اسلامی، به همراه میانجیگران پاکستانی و قطری، روز یکشنبه ۱۴ ژوئن به صورت مجازی تفاهم‌نامه‌ای را امضا کنند که آتش‌بس بین طرفین را ۶۰ روز تمدید کرده، تنگه هرمز را بازگشایی کند و مذاکرات درباره برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی را آغاز نماید. انتظار می‌رود این توافق به جنگ پایان داده و به‌طور بالقوه بازارهای جهانی انرژی را تثبیت کند.

این در حالی است که اصولگرایان نظام اسلامی مخالف هرگونه تفاهم‌نامه‌ای با آمریکا، چه حضوری و چه دیجیتالی، هستند. یکی از شعارهای تظاهرکنندگان مخالف در تهران این است: «خون‌بهای امام شهید (منظور کشتن آیت‌الله علی خامنه‌ای) چه خواهد شد؟»

از سوی دیگر، در متن تفاهم‌نامه آمده است که حملات اسرائیل به جنوب لبنان نیز متوقف خواهد شد. محمدباقر قالیباف در حساب شخصی خود در شبکه ایکس نوشت: «پس از چراغ سبز آمریکا به رژیم برای تجاوز به ضاحیه، سخن گفتن از ادامه مسیر ممکن نیست.» بیان قالیباف بدین معناست که در حال حاضر تفاهم‌نامه‌ای امضا نخواهد شد. برابر با گزارشی در بی‌بی‌سی، دبیر شورای امنیت ملی، محمدباقر ذوالقدر، نیز اعلام داشت که حملات هوایی اسرائیل به ضاحیه لبنان

برابر گزارشی در سی‌ان‌ان که در رادیو فردا بازتاب یافته است، حکومت جمهوری اسلامی در هفته‌های اخیر تلاش خود را برای دشوارتر کردن دسترسی به اورانیوم غنی‌شده مدفون در سایت‌های بمباران‌شده افزایش داده است. این گزارش به نقل از پنج منبع «آشنا با اطلاعات و ارزیابی‌های دولت ایالات متحده» نوشته شده، اما به نام و منصب آنان اشاره‌ای نکرده است. اورانیوم با غنای بالای جمهوری اسلامی که مقدار آن نزدیک به هزار پوند، یا حدود ۴۴۰

را هرچه دشوارتر سازد.

در راستای تبیین هدف جمهوری اسلامی از غنی‌سازی اورانیوم، رئیس ستاد و معاون هماهنگ‌کننده ارتش، دربار حبیب‌الله سیاری، با بیان اینکه «ما هرگز به دنبال سلاح اتمی نخواهیم بود»، گفت: «امروز قدرت ما در منطقه تنگه هرمز حاکم است و این یعنی هیچ شناوری بدون اجازه ما نمی‌تواند وارد این منطقه شود» (۴). وی افزود: «دستمان روی ماشه است و از جانمان هراسی نداریم.» او

هرگز به دنبال سلاح اتمی نخواهیم بود، زیرا سلاح کشتار جمعی است و ما اهل کشتار جمعی نیستیم.»

خبرگزاری رویترز در گزارشی اختصاصی که روز شنبه ۱۳ ژوئن، همزمان با سالگرد آغاز جنگ ۱۲ روزه اسرائیل و آمریکا با جمهوری اسلامی منتشر کرد، از موافقت امارات متحده عربی با آزادسازی میلیاردها دلار از دارایی‌های مسدودشده جمهوری اسلامی خبر داد.

دو منبع منطقه‌ای به رویترز گفتند که



کیلوگرم، عنوان شده است، یک سال است که در تونل‌های زیرزمینی سایت‌های بمباران‌شده نطنز، فردو و اصفهان مدفون است (۳).

برابر ارزیابی کارشناسان اتمی، این مقدار اورانیوم برای ساخت ده بمب اتمی کافی است. جمهوری اسلامی این اورانیوم‌ها را در تونل‌های زیرزمینی مخفی کرده و برای جلوگیری از حملات کماندویی آمریکایی‌ها جهت ربودن آن‌ها، در ورودی این تونل‌ها را مین‌گذاری کرده تا دسترسی به آن‌ها

همچنین به ایستادگی مردم ایران در مقابل دشمنان اشاره کرد و اظهار داشت: «دشمن هیچ‌گاه مردم ما را درست نشناخت و درک نکرد که مردم ایران چگونه در صحنه حاضر می‌شوند و ایستادگی می‌کنند.»

دربار سیاری در ادامه، توان نظامی جمهوری اسلامی را دفاعی و در چارچوب بازدارندگی توصیف کرد و گفت: «ما علاقه‌مند به آسیب رساندن به بشریت نیستیم. رهبر شهید انقلاب همیشه می‌فرمودند که ما

امارات با آزادسازی مجموعاً ۱۰ میلیارد دلار، که ۳ میلیارد دلار آن تاکنون منتقل شده، موافقت کرده است. دو منبع دیگر، مجموع مبلغ مورد توافق را ۲۰ میلیارد دلار اعلام کرده و این اقدام را در ازای توقف حملات جمهوری اسلامی به امارات متحده عربی دانستند. با این حال، وزارت امور خارجه امارات متحده عربی در نخستین ساعات شنبه با انتشار بیانیه‌ای، همه گزارش‌ها درباره انتقال پول به ایران، از جمله ادعای انتقال ۳ میلیارد دلار، را تکذیب کرد.

با توجه به مفاد مندرج در بالا، اختلاف میان آمریکا و جمهوری اسلامی عمیق است. با این حال، هر دو طرف می‌کوشند از طریق مذاکرات به تفاهم رسیده و از بروز مجدد جنگ جلوگیری کنند. اما شرط توقف حملات اسرائیل به جنوب لبنان در مفاد تفاهم‌نامه، دستیابی به توافق را بسیار دشوار کرده است.

آیا اسرائیل به پیشنهاد رئیس‌جمهور آمریکا برای آتش‌بس میان اسرائیل و لبنان تن خواهد داد؟ این امر در دراز مدت بعید به نظر می‌رسد، و احتمالاً اسرائیل به هدف کنترل حزب الله تا مدت‌ها در بخشی از خاک لبنان باقی میماند.

با توجه به جمیع جهات از جمله: تورم اقتصاد جهانی ناشی از کاهش انرژی، مشکلات سیاسی داخلی دولت ترامپ در آمریکا، تورم بی سابقه و گرانی، نارضائی داخلی، و محاصره دریائی ایران، سند تفاهم برای مذاکره و رسیدن به توافق در مدت ۶۰ روز امضا شد، اما نه توافق بر سر نکات مورد نظر آمریکا و اسرائیل.

وضعیت خاورمیانه، به‌ویژه منطقه خلیج فارس و دریای عمان، همچنان بحرانی است و تا زمانی که حکومت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی بر قرار است، امنیت پایدار در منطقه بعید به نظر می‌رسد.

باری بدون راهکاری عقلانی و قابل اجرا، که در بر گیرنده امنیت اسرائیل و کشورهای منطقه خلیج فارس باشد، خطر بروز جنگ همچنان بر خاورمیانه سایه افکن است.

ناخدا محمد فارسی  
۱۵ ژوئن ۲۰۲۶

- 1 - <https://www.bbc.co.uk/news/live/cj0grpyg4v1t>
- 2 - <https://www.bbc.co.uk/news/articles/cze9359gglyo>
- 3 - <https://www.radiofarda.com/a/iran-us-war-israel-liveblog-development/33775944.html>
- 4 - <https://www.irna.ir/news/86180591/>
- 5 - <https://www.irna.ir/news/86170591/>



داشت: «رفتار برخی گروه‌ها توجیه قانونی و شرعی ندارد. متأسفانه برخی افراد نه پیشنهاد مشخصی دارند، نه راهکار عملی و نه مسئولیتی می‌پذیرند؛ تنها فضای تردید و تشویش ایجاد می‌کنند و افکار عمومی را دچار نگرانی می‌سازند.» وی توصیه کرد که اگر افراد و جریان‌های سیاسی درباره مذاکرات نظری دارند، آن را با شجاعت و مسئولیت‌پذیری به مسئولان کشور ارائه کنند، اما پس از اتخاذ تصمیم نهایی، همه باید از آن حمایت کنند (۵).

منتخب‌نیا بر این باور است که جمهوری اسلامی باید با تکیه بر راهبرد مقاومت و کاهش وابستگی به توافقاتی که شکننده، اهرم‌های خود، از جمله عدم عقب‌نشینی از برنامه هسته‌ای صلح‌آمیز، گسترش توان دفاعی و حفظ کنترل تنگه هرمز را در مذاکرات حفظ کند.

وی همچنین گفت که رهبر انقلاب در هر مقطع از مشورت نهادهای تخصصی مختلف، از جمله شورای عالی امنیت ملی، بهره می‌برد و پس از اتخاذ تصمیم، تدریجاً، فضا سازی و دوقطبی‌سازی اقدامی نادرست و زیان‌بار خواهد بود.

از سوی دیگر، شورای امنیت سازمان ملل متحد سه‌شنبه شب نهم ژوئن مفاد قطعنامه ۱۷۳۷ علیه جمهوری اسلامی را فعال کرد. این قطعنامه با ۱۱ رأی موافق، دو رأی مخالف و دو رأی ممتنع تصویب شد و تحریم‌های جمهوری اسلامی ذیل آن بازگردانده شد.

شورای امنیت در قطعنامه پیشین خود از جمهوری اسلامی خواسته بود بدون تأخیر، آژانس را از وضعیت ذخایر اورانیوم غنی‌شده و سایت‌های اتمی آسیب‌دیده خود مطلع کند؛ اقدامی که حکومت جمهوری اسلامی انجام نداد.

یک روز پیش از تصمیم اخیر شورای امنیت، رافائل گروسی، مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، در نشست فصلی شورای حکام هشدار داد که عدم دسترسی به تأسیسات هسته‌ای اصلی ایران برای نزدیک به یک سال، موجب از بین رفتن تداوم اطلاع آژانس از مواد هسته‌ای اعلام‌شده شده و نگرانی‌هایی درباره نقض پیمان منع گسترش سلاح‌های کشتار جمعی ایجاد کرده است.

در این راستا، رسول منتخب‌نیا، دبیرکل حزب جمهوریت جمهوری اسلامی، در مصاحبه‌ای با ایرنا اظهار

# «سیمون وی»، از اردوگاه مرگ، تا عروج به

## سرقله محبوبیت مردمی در فرانسه



فیگارو تصویر "سیمون وی" را در صفحه نخست خود چاپ کرده و در کنار تصویر نوشته: "یک زن در تاریخ"

حقوق در دانشگاه های فرانسه ادامه داد و در مشاغل قضایی و سپس وکالت مشغول به کار شد و در این مشاغل درخشید.

"سیمون وی"، در هنگام ریاست جمهوری "والری ژیسکار دِستَن"، در سال ۱۹۷۴ و در کابینه "ژاک شیراک" وزیر بهداشت شد.

وی، در زمان ریاست بر وزارت بهداشت، طرح قانونی کردن سقط جنین را به پارلمان فرانسه ارائه کرد. این قانون در سال ۱۹۷۵ و به رغم مخالف های بسیار زیاد، به تصویب پارلمان رسید و در فرانسه به اجرا درآمد.

"سیمون وی" در طول سال های زندگی خود، به تلاشی خستگی ناپذیر، پیگر در جهت تقویت صلح و دموکراسی در فرانسه و اروپا همت گمارد. وی آنچه را که در اردوگاه های مرگ نازی اتفاق افتاده بود( بر او و خانواده اش و همچنین میلیون ها نفر یهودی) برای ثبت در خاطره تاریخ بازگو کرد.

"آشوویتس" رسید، نازی ها از سیمون وی پرسیدند که چند سال دارد؟ وی پاسخ داده بود که ۱۸ ساله است. در حالی که او ۱۶ سال بیشتر نداشت. "ایو تره آرد" می نویسد: این تنها باری بود که "سیمون وی" و احتمالاً برای حفظ جان خود دروغ گفت؛ برای اینکه او هیچگاه نمی توانست دروغ بگوید. زندگی او که طی سالیان دراز آمیخته ای از شجاعت و مهربانی برای دفاع از حقوق زنان و انسانی و کمک با آنان بود، این موضوع رانشان داد.

**فیگارو** می نویسد: بخش بسیار وسیعی از چهره های مهم سیاسی فرانسه و اروپایی، پس از مرگ "سیمون وی" به وی ادای احترام کردند و خدمات و شجاعت این بانوی فرانسوی را ارج نهادند. فیگارو در شماره امروز خود ادای احترام نیکلا سارکوزی، رئیس جمهوری پیشین فرانسه، ادوارد بالادور، نخست وزیر اسبق و همچنین ژان دوریسون نویسنده و عضو آکادمی فرانسه را چاپ کرده است.

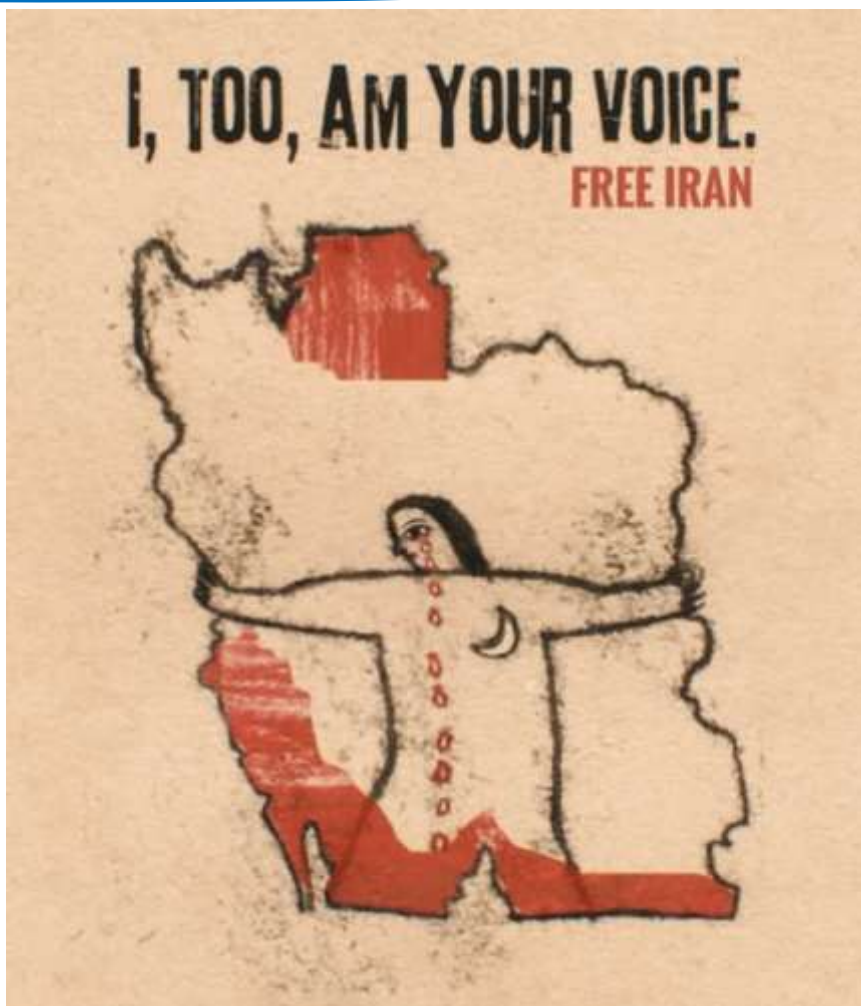
"سیمون وی"، پس از جنگ و بازگشت به فرانسه تحصیلات خود را در رشته

روزنامه های امروز فرانسه بیشترین گزارش ها و مقالات خود را به در گذشت و زندگی پر پیچ و خم و پربار "سیمون وی"، یکی از چهره های نمادین مدافع حقوق زنان و آزادی سقط جنین در فرانسه اختصاص داده اند. "سیمون وی" که دیروز در سن ۸۹ سالگی درگذشت، یکی از زنانی است که نامش در تاریخ فرانسه جاودانه گردید. وی در یک خانواده یهودی در شهر نیس در جنوب فرانسه به دنیا آمد. در جریان جنگ جهانی دوم و اشغال فرانسه توسط نازی ها، هنگامی که وی دختر جوان بسیار زیبایی بود و هنوز ۱۶ سال نداشت، به همراه خانواده خود توسط گشتاپو (پلیس مخفی آلمان نازی) دستگیر شد و به اردوگاه مرگ "آشوویتس" فرستاده شد. در اردوگاه "آشوویتس"، "سیمون وی"، پدر، مادر و برادر خود را از دست داد، اما خود، به طرز معجزه آسایی توانست از کشتار یهودی ها در زمان این جنگ، جان سالم بدر برد. "ایو تره آرد"، در سرمقاله شماره امروز فیگارو تحت عنوان: "مادر شجاعت"، می نویسد: در روز ۱۵ آوریل سال ۱۹۴۴ هنگامیکه وی به اردوگاه

**روزنامه لیبراسیون** تصویر بسیار بزرگ "سیمون وی" را در صفحه اول خود چاپ کرده و زیر تصویر با حروف درشت نوشته: "مبارز"  
 "لوران جوفرَن"، سردبیر لیبراسیون سرمقاله شماره امروز لیبراسیون را که "برای آزادی" نام دارد، به مبارزات خستگی ناپذیر "سیمون وی" در راه آزادی اختصاص داده است.  
 "لوران جوفرَن" می نویسد: یک زن در خدمت آزادی، در خدمت آزادی زنان؛ برای استقرار آزادی به معنای واقعی کلمه... سردبیر لیبراسیون می نویسد آنانی که توسعه انسانی را باور ندارند، آنانی که بدبینی و یأس را اشاعه می دهند، به زندگی "سیمون وی" نگاه کنند، محبوبیت مردمی بسیار زیاد او را مشاهده کنند، محبوبیتی که او را به "پانتئون" هدایت می کند و وی را در میان چهره هایی از تاریخ فرانسه قرار میدهد که جاودانه شده اند و هرگز نخواهند مرد...  
 "سیمون وی" در باره زنده ماندن خود در اردوگاه مرگ نازی ها می گوید: "انتخاب ها در اردوگاه کاملاً اتفاقی بود. ما در ردیف های پنج نفره می ایستادیم و صف ها همینطور ادامه

داشت. گاهی کسانی که در یک طرف خط قرار داشتند زنده می ماندند، و کسانی که آنطرف خط بودند، برای مردن انتخاب می شدند."  
**روزنامه لوموند** در شماره امروز خود یک ضمیمه چند صفحه ای را به زندگی و مرگ "سیمون وی" اختصاص داده است. لوموند نیز تصویر بزرگ "سیمون وی" را در صفحه اول خود آورده و نوشته: "یک زن مبارز"  
**لوموند** در صفحات ضمیمه ویژه "سیمون وی"، مقاله ای را تحت عنوان: "انرژی یک نجات یافته از چنگال مرگ" را به زندگی پربار سیمون وی و مبارزات خستگی ناپذیر این بانوی فرانسوی اختصاص داده است. بانویی که از اردوگاه های مرگ نازی جان به سلامت در برده و پس از آزادی، تمامی هم و غم خود را در راه آزادی و دفاع از حقوق انسانی به کار گرفته است.  
 "سیمون وی"، نخستین زنی بود که در سال ۱۹۷۹، با رای مستقیم نمایندگان پارلمان اروپا بعنوان رییس این پارلمان انتخاب شد و بمدت ۳ سال نیز ریاست این نهاد قانونگذاری مهم اروپا را به عهده داشت.  
 این بانوی سرشناس فرانسوی در

سال ۲۰۱۰ عضو رسمی آکادمی فرانسه شد. وی از معدود زنانی است که در آکادمی فرانسه عضویت داشت. بر روی شمشیر اهدایی از سوی آکادمی فرانسه به این بانوی نامدار فرانسوی، شماره ۰ خالکوبی شده بر روی بازوی وی در هنگام زندانی بودن در اردوگاه آشویتس، در کنار شعار برادری، برابری و آزادی که نماد قانون اساسی فرانسه است و شعار اتحادیه اروپا حکاکی شده است.  
**لوموند** می نویسد که برای ادای احترام به این بانوی استثنایی فرانسه برای تشییع وی مراسم بزرگ ملی در روز چهارشنبه آینده در "آنولید" برگزار می شود. مراسمی که امانوئل ماکرون، رئیس جمهوری فرانسه و بسیاری از شخصیت های ملی، اروپایی و جهانی در آن شرکت می کنند.



## هویدا پرسید از تجاع سیاه چه رنگی است؟



### هادی خرسندی

از کتاب های بسیار خواندنی سالهای اخیر؛ خاطرات پنج جلدی اسدالله علم، نخست وزیر و وزیر دربار اسبق و سابق بود که با عنوان <یادداشت های علم> به ویراستاری آقای علینقی عالیخانی منتشر شد. من به سبک آن یادداشتها تکه هائی در ماهنامه <اصغرافا> چاپ کردم. از آن پس مجله «راه زندگی» چاپ لس آنجلس خریدار این یادداشتها شد و خانم پری اباضلی؛ سردبیر این نشریه قراردادی برای ادامه منظم این نوشته ها با من بست. «یادداشت های مشکوک علم» که به زودی کتابش درخواهد آمد برای دو دسته از ایرانیان جالب آمد. یک دسته آنها که یادداشت های اصلی را خوانده بودند، یک دسته آنها که نخوانده بودند. امیدوارم شما جزو هر دو دسته باشید و لذت دو چندان ببرید. (دنیاله خاطرات سفر آمریکا هم یادم نرفته!)

**دوشنبه**  
صبح زود شرفیاب شدم. شهبانو در سفر بودند. شاهنشاه با جارو برقی ور میرفتند. فرمودند خراب شده صاحبمرده. عرض کردم صاحبش هرگز نخواهد مرد چرا که جان ملت ایران بسته به جان صاحب این جاروبرقی است. شاهنشاه زیاد از این تملق گوئی من خوششان نیامد. فرمودند گمان کنم سیمش از داخل قطع شده. عرض کردم شاهنشاهها، شکر خدا کاخ همایونی اینهمه

خدمتکار و خدمه دارد چرا شاهنشاه عظیم الشان باید با جاروبرقی ور بروند؟ فرمودند میخواهم بعد از این اتاق کار خودم را خودم جارو کنم. دیگر به هیچکس اعتماد ندارم. بعد فرمودند یک جارو برقی نو پادشاه سوند به من هدیه داده بود مادر علیاحضرت برده داده به خواهرزاده اش. او هم استودیوهای تلویزیون را باهاش جارو میکند. خودمان مانده ایم ع ل ا ف.

چقدر ناراحت شدم برای پادشاه مملکت که باید لنک یک جارو برقی باشد. هرگز قریب را فرستادم کاخ والاحضرت ..... جارو برقی شان را امانت بگیرد. (یادداشت عالیخانی: علم مخصوصاً نام والاحضرت را نیاورده و به جایش نقطه گذاشته ولی من میتوانم حدس بزنم که منظورش والاحضرت ..... بوده.) بعد از نیم ساعت قریب برگشت گفت والاحضرت میگوید جاروبرقی را ساعتی کرایه میدهم. گفتم قبول. چرا نکرستی؟ گفت والاحضرت گفت باید یک چیزی گروئی بگذاری! خوشبختانه در این فاصله شاهنشاه آریامهر جاروبرقی را راه انداخته بودند. من راجع به والاحضرت و جاروبرقی اش چیزی به سمع ملوکانه نرساندم اما تا آخر شب که به رختخواب رفتم فکر جاروبرقی بودم.

**سه شنبه**  
صبح زود پاشدم. خانم علم گفت چرا دیشب به جای خورویف از خودت صدای جاروبرقی درمیآوردی؟ عده ای از زارعین بیرجند آمده بودند مرغ و گوسفند و تخم مرغ سوغات آورده بودند. دعواشان کردم که دیگر از این چیزها برای من نیاورند. من اهل این حرف ها نیستم. جان به جانشان بکنی، دهاتی اند. صد دفعه حساب بانکی بهشان داده ام که نقد بریزند به حساب. باز گوسفند میآورند. رئیس بانک عمران هم هرکاری میکنم حیوانات قبول نمیکند. حاضر نیست

گوسفند به حساب جاری بریزد. در حساب پس انداز هم گوسفند طاقت نمیآورد؛ میمیرد. بعد از ظهر با شاهنشاه پیاده روی رفتیم با هلی کوپتر. ارتفاعات شمال را دور زدیم. هوا سرد بود از هلی کوپتر پیاده نشدیم. برگشتنا وقتی پیاده میشدیم تیمسار خلبان هلیکوپتر محض ادب گفت خسته نباشید. بیچاره منظور بدی نداشت اما شاهنشاه خیلی ناراحت شدند. فرمودند پدرسوخته به ما متلک میگوید. هرچه وساطت کردم فایده نداشت. فرمودند درجه اش را بگیریم راننده اتوبوس شرکت واحد شود. چقدر پادشاه رؤف القلبی است که زندانی اش نکردند. اگر پدرشان رضاشاه کبیر جای ایشان بود از هلی کوپتر پرتنش میکرد پائین پدرسوخته را.

**چهارشنبه**  
امروز شرفیاب شدم. سرماخورده بودم ترسیدم شاهنشاه را هم مریض کنم. من وحشت دارم که خدای نخواستہ یک وقت ویروس بیماری من به ولینعمت بزرگوارم سرایت کند. ویروس ها هم از خدا میخواهند که از بدن من غلام خانه زاد صاف بروند به بدن پادشاهی که امروز تمام رهبران غربی در مقابلش سر تعظیم فرود میآورند. پارسال هم که سنگ کلیه داشتم تا وقتی عمل نکردم شرفیاب نشدم. البته خیلی بعید است سنگ کلیه سرایت داشته باشد و خدای نخواستہ سنگ از توی کلیه من خودش را به کلیه شاهنشاه برسند ولی احتیاط شرط است. در واقع از وقتی که هویدا از دکتر ..... بادفتق گرفت، من احتیاط میکنم. (توضیح عالیخانی: علم جای نام را نقطه گذاشته. احتمالاً منظورش دکتر فلان است. ضمناً شایعات مربوط به بادفتق داشتن هویدا از بیخ و بن بی اساس به نظر میرسد.

پنجشنبه  
صبح زود یکی از حضرات آیات عظام به خانه ما آمد که دستم به دامنت مرا ببر دست اعلیحضرت را بیوسم. پرسیدم چرا؟ گفت هوس کرده ام! الله اکبر از دست این روحانیون محترم که چه هوس ها میکنند. اما این بابا واقعاً انگار هوس کرده بود. زبانش را از دهانش درآورده بود و له له میزد. گفتم یک لیوان آب بدهند عجالاً بخورد. او را برداشته به کاخ همایونی بردم. شاهنشاه مشغول صبحانه بودند. عرض کردم اجازه بفرمائید آخوندی میخواهد دست ملوکانه را ببوسد! فرمودند واسه چی؟ عرض کردم هوس کرده. فرمودند غلط کرده. فرمودند این را من میشناسم. چنان دست من را تممال میکند که تا سه روز باید دوش بگیرم. بگوئید برود عید فطر بیاید. خیلی از این قاطعیت شاهنشاه خوشم آمد. خوش به حال مملکتی که رهبرش اینقدر قاطعیت داشته باشد. البته در همین عوالم بودم که شاهنشاه نظرشان عوض شد. فرمودند نکند این آخونده نفریمان کند و امام رضا و بقیه ائمه را از ما دلخور کند. عرض کردم شاهنشاهها دیگر دیر شده و ما جواب رد ملوکانه را به او ابلاغ کرده ایم. فرمودند حالا بگذار بیاید ببوسد برود. عرض کردم در شأن ملوکانه نیست از حرف خود پائین بیاید. فرمودند عیبی ندارد بعدش میروم دوش میگیرم. عرض کردم کلام الملوک الملوک الکلام. فرمودید نه؛ نه! شاهنشاه از این سماجت غلام خوششان نیامد و تصور میفرمودند ممکن است آن آخوند با ائمه در ارتباط باشد. فرمودند پس یک پولی به او بدهید ما را نفرین نکند. عرض کردم منظورش هم از دستبوس، همان وجوهات بوده. ترتیبش را میدهم. سوال فرمودند یعنی علاقه خاصی به بوسیدن دست ما نداشته؟ عرض کردم خیر قربان پول میخواهد! شاهنشاه خیلی از شنیدن این حرف دمغ شدند. مدتی با حالت خاصی به دست خود نگاه فرمودند ولی دیگر چیزی نفرمودند.

جمعه

سر شام رفتیم. هویدا هم بود ولی شاهنشاه دعوايش کرده بودند شام نمیخورد. سر میز نشسته بود نگاه میکرد. شاهنشاه فرمودند چرا غذا نمیخورید؟ هویدا به جای اینکه بگوید دعوايم کرده اید اشتها ندارم، با وقاحت به رهبر عظیم الشان کشور دروغ گفت و عرض کرد ماکارونی دوست ندارم! همانجا به یاد کتیبه معروف

و یک چیز دیگر که الان یادم نیست نجات بده. اوقات شاهنشاه از کارهای دولت تلخ بود. فرمودند شما مرتب میآید بودجه اضافه میخواهید ولی کاری انجام نمیدهید. میترسم بالآخره کاری کنید که ایران ایرانستان شود. من عرض کردم خدا نکند. فرمودند خدا نمیکند ولی آیت خدا میکند. همین آخوندی که دیروز آمده بود دست ما را ببوسد، این (اگر) فرصت گیر بیاورد، گاز میگیرد. عرض کردم جسارت است ولی پس چرا اعلیحضرت اینقدر اینها را لی لی به لالایشان میگذارند؟ فرمودند چی چی به چی چی شان میگذاریم؟ تعظیم کنان عرض کردم لی لی به لالا. فرمودند صاف بایست حرف بزنی ببینیم چه میگوئی. خوشبختانه علیاحضرت شهبانو که تازه از سفر برگشته بودند فرمودند منظور علم اینه که چرا اینقدر به اینها بها میدهید؟ شاهنشاه با خردمندی ملوکانه زیرلبی فرمودند اینها اگر با ائمه اطهار و امام هشتم در ارتباط نباشند با ام.آی.فایو و ام.آی.سیکس که ارتباط دارند! خوشم آمد که حواس پادشاه ما چقدر جمع است و چه خوب از وابستگی آخوندها خبر دارند. با خودم گفتم حلالشان باشد این ماکارونی که میل میفرمایند.

شنبه

صبح زود احضار فرمودند. فرمودند به سفیر انگلیس بگو اینقدر از آن چیزها به فلان روس ها نگذارند! پرسیدم کدام چیزها قربان؟ فرمودند از همان چیزها که دیشب سرشام گفتم. عرض کردم اطاعت. به سفیر انگلیس میگویم اینقدر لی لی به لالای روس ها نگذارد. فرمودند دقیقاً همین را عیناً بگو.

یکشنبه

تمام روز با شجاع الدین شفا دنبال ترجمه لی لی به لالا میگشتیم. آقایان حنیم و بروخیم و کاوسی برومند را هم خواهش کردیم بیایند. من میدانم اعلیحضرت چقدر روی کلمات حساسیت و وسواسیت دارند. سرانجام سفیر انگلیس را خواستم و حدود پنجاه کلمه و اصطلاح و ضرب المثل انگلیسی را برایش ردیف کردم تا منظور شاهنشاه را برسانم. دست آخر سفیر انگلیس که از اینهمه کلنجار رفتن خسته شده بود گفت: «دو یو مین وی دونت پوت تو ماچ لی

دوشنبه  
رئیس شهربانی اطلاع داد میخواهد بداند یکی از والاگهرها اتومبیلش گرانقیمتش را از چه کسی خریده، چرا که ظاهراً مال مسروقه است و پلیس میخواهد از طریق والاگهر فروشنده اش را دستگیر کند. پس از تحقیقاتی که از والاگهر به عمل آمد معلوم شد ایشان اتومبیل مسروقه را از کسی نخریده!! وقتی گزارش به شرفعرض همایونی رسید فرمودند ضمن تنبیه والاگهر و دادن اتومبیل به صاحب اصلی؛ خدا را شکر کنیم که هنوز کشور دست آفازاده های اسلامی نیفتاده. فرمودند علم یک چیزی میگوئیم یک چیزی میشنوی. عرض کردم غلام خانه زاد هرچه شاهنشاه میفرمایند همان را میشنویم چیز دیگر نمیشنویم! فرمودند ضرب المثل گفتیم خنگه!

سه شنبه

صبح زود شاهنشاه تلفنی احضار فرمودند. عرض کردم الان دوش میگیرم شرفیاب میشوم. فرمودند نمیخواهد دوش بگیری. بیا. عرض کردم آدم صبح زود و هنگام سحر که دوش میگیرد غم و غصه اش با آب دوش شسته میشود. دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند.

چهارشنبه

ویندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند. شعر را که خواندم شاهنشاه فرمودند بسیار خوب. دوش بگیر و بیای.

پنجشنبه

هر وقت برای اعلیحضرت همایونی شعر میخوانم قانع میشوند. البته من سعی میکنم شعر مناسب بخوانم یا لاقبل شعری بخوانم که مناسب به نظر برسد. شاهنشاه بلند نظر ما هم زیاد سخت نمیگیرند.

یک بار که در روز مادر یک کاسه نقره زیبا برای علیاحضرت ملکه مادر هدیه تهیه فرموده بودند به من فرمودند یک خط شعر رویش بنویس که هم به کاسه مربوط باشد هم به مادر.

نوشتیم «ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم. شاهنشاه خیلی لذت بردند از این مصراع. فرمودند آفرین. بعد از من پرسیدند «مادر پیاله» فحش که نیست؟ عرض کردم خیر قربان. فرمودند احمق جان. یک بار دیگر اگر الکی شعر به ما قالب کنی میدهم تیمسار مبصر سرت را از گردن بتراشد! بنابراین علیرغم بینی که خوانده بودم دوش نگرفته شرفیاب شدم چون حدس میزدم که شاهنشاه حواس مبارکشان جمع است. فرمودند میدانی که امروز رئیس جمهور ایرلند جنوبی میخواهد شرفیاب شود. عرض کردم بله قربان. فرمودند اگر شهبانو اینطرف ها نباشد مذاکرات ما بهتر پیش میرود. عرض کردم یک برنامه بازدید از آثار پرویز تناولی برای علیاحضرت ترتیب میدهم. فرمودند ضمناً به ایشان بگو امروز پادشاه عربستان شرفیاب میشود. عرض کردم ولیعهد قطر را هم اضافه میکنم! فرمودند خدا خیرت بدهد. (توضیح عالیخانی: اگرچه علم در این یادداشت های مشکوک تاریخ ها را قاطی میکند، اما به نظر میرسد مهمان آن روز شاه خانم مک آلیس بوده. وی زیباترین رئیس جمهوری است که از روزگار افلاتون تا زمان احمدی نژاد عکسش موجود است)

چهارشنبه با شاهنشاه به شکار خرگوش رفتیم. در راه راجع به ملاقات رضایتبخش دیروزشان با رئیس جمهور ایرلند جنوبی شمه ای فرمودند و فرمودند هرچه زودتر باید یک سفر خصوصی به ایرلند برویم. ضمن راه رفتن از پیشه زار سلطنتی شاهنشاه فرمودند از یک جایی برویم که یک وقت ماری به ما نیش زد. عرض کردم ماری اگر جرأت کند شاهنشاه ما را بزند در ایرلند جنوبی است!! شاهنشاه همه ای فرمودند بعد احم فرمودند. (توضیح عالیخانی: شوخی علم به خانم «ماری مک آلیس» رئیس جمهور ایرلند برمیگردد. پس حدس من درست بود) رویهمرفته شاهنشاه امروز در مود

خوبی بودند دوست نداشتند خرگوش بزنند. عرض کردم قربان شکار نمیفرمائید؟ فرمودند باشد برای یک روز که توی مود بد باشیم. دست خالی برگشتیم و من راضی نبودم چرا که معمولاً روزهایی که اعلیحضرت شکار خرگوش تشریف میبرند از قبل به وزیر منابع طبیعی اطلاع میدهم. آنها هم تعدادی زیادی خرگوش از دامپروری حصارک میآورند رها میکنند در بیشه زار ملوکانه. البته قبلاً همه را آمپول مخصوص میزنند. خاصیت آمپول این است که خرگوش ها را رخوت میدهد که نتوانند سریع از تیررس شاهنشاه بزرگ ما دور شوند و شاهنشاه راضی و موفق از شکار برمیگردند. امروز موقع برگشتن خرگوش ها را لای بوته ها میدیدم که با حیرت ما را، خصوصاً شاهنشاه آریامهر را نگاه میکنند. انگار با زبان بی زبانی میگفتند شما که قصد شکار نداشتید چرا دادید ما را آمپول بزنند؟ به قول شاعر که از قول خرگوش ها گفتند: شهنشه اگر میل خرگوش کرد وزیر منابع اگر گوش کرد چرا آریامهر وقتی رسید شکار خراگوش فراموش کرد (توضیح عالیخانی - به نظر میرسد شعر از خود علم باشد. خراگوش را هم جمع خرگوش آورده!)

پنجشنبه تلگرام شهری از دفتر علیاحضرت شهبانو رسید به این مضمون «جناب علم. وزیر دربار. علیاحضرت شهبانو مراتب تفقد خود را بابت برنامه بازدید از موزه پرویز تناولی ابراز داشته از آنجا که به علت ناکهانی بودن برنامه، موزه کاملاً آماده نبوده معظم لها مقرر فرمودند در آینده اینگونه برنامه ها حداقل سه هفته قبل از آمدن رئیس جمهوری ایرلند برنامه ریزی شود!»

جمعه امروز صبح خیلی مراجع داشتم. دو تا آخوندآمده بودند اجازه بگیرند یک سینما را مسجد کنند. گفتم این سینما الآن فیلم جان وین نشان میدهد. من جرأت در افتادن با این لات هفت تیرکش ندارم. گفتند نعوذ بالله ما را دست انداخته اید! بعد گفتند مردمی که سینما میروند خدا آنها را میاندازد توی جهنم. یکی شان گفت پس درآمد سینما را بدهید به ما که برای آنهایی که آمده اند سینما دعا

کنیم نروند جهنم!! گفتم من شما را دست می اندازم، شما خدا را دست می اندازید. مگر با حضرت باریتعالی میشود چانه زد؟ اگر قرار است کسی برود جهنم که با دعای شما خداوند تخفیف نمیدهد. برایشان این بیت فریدون توللی را خواندم: کار صواب باده پرستیست حافظا!! برخیز و عزم جزم به کار صواب کن این را که گفتم دمشان را گذاشتند روی کولشان و رفتند. اولین بار بود که آخوند دم دار میدیدم!

شنبه امروز در منزل به کارهای جاری رسیدم. یک جفت کفش برای اعلیحضرت به ایتالیا سفارش داده بودم با پیک سفارت رسید. چه کفشی چه کفشی. باللعجب! اندازه پای خودم!! وقتی پوشیدم انگار برای پای من قالب گرفته اند. چقدر خوشحال شدم که پای من و شاهنشاه آریامهر اینقدر اندازه اش به هم نزدیک است. به خانم علم گفتم صدایش را در نیار اینها را خودم میپوشم. گفت تکلیف اعلیحضرت چی میشه؟ گفتم برای ایشان یک جفت دیگر سفارش میدهم. گفت کار درستی نمیکنی پا توی کفش شاه میکنی! دیدم این خانم بابت تانگوئی که من در آمستردام با مادر ملکه هلند رقصیده بودم هنوز ناراحت است. گفتم خانم مرده از قبر درآمده باشد حاضر نیست با آن پیرزن مردنی تانگو برقصد. من روی ادب دیپلماتیک و تشریفات سلطنتی آنهم به دستور پادشاهم باهاش رقصیدم. با عصبانیت گفت پادشاهت سفارش کرده بود آنطور بهش بچسبی که سنجاق کراوات بیفتد توی پستان بند پیرزن دکولته ای! روزنامه هاشان بنویسند؟ دیدم حریف خانم علم نمیشوم. نکند موضوع کفش ها را پیش شاهنشاه لو بدهد. درجا تلفن کردم شغلی را که برای پسر خواهرش میخواهد، از خواهرزاده من بگیرند به او بدهند. بعد کفش های سفارشی را با رضایت ایشان پوشیدم. خانم علم لبخندی زد و گفت چقدر بهت مباد. من هم همانطور ملوکانه قدم زدم به طرف توالت. معامله خوبی بود.

هم من به کفش رسیدم هم خواهرزاده خانم به شغل دلخواهش. فقط شاه بی کفش ماند و خواهرزاده خودم بیکار شد. با یک تلفن هردو مشکل را حل کردم. خواهرزاده ام را گفتم فردا برود ایتالیا برای اعلیحضرت کفش سفارش بدهد. خدا از گناه من بگذرد که کفش شاهنشاهم را صاحب شده ام. انشالله هردو پایم قلم شود.

یکشنبه  
بعد از ظهر شرفیاب شدم. شاهنشاه در اتاق قدم میفرمودند. من که وارد شدم صدای قیژ قیژ کفشم توجه ملوکانه را جلب کرد. نگاه فرموده فرمودند عجب کفش شیک. عرض کردم شاهنشاه پیشکش! فرمودند اندازه پای ما نیست وگرنه برمیداشتیم. عرض کردم بله. متأسفانه قدری برای پای شاهنشاه بزرگ است! هنوز جمله ام تمام نشده بود و کاملاً نفهمیده بودم چه غلطی کرده ام که با لحنی عصبی که غرور پادشاهی و فره ایزدی از آن ساطع بود فرمودند برای ما کوچک است! تازه پادم افتاد که شاهنشاه آریامهر پای خود را بزرگترین پای دنیا میدانند و هرگز قبول نمیفرمایند پای کسی از پای ملوکانه بزرگتر باشد. الکی گفتم غلام هم همین را عرض کردم که متأسفانه قدری پای شاهنشاه بزرگ است. پادشاه به حالت قهر روی پاشنه پا به طرف پنجره چرخیده فقط فرمودند «قدری؟!» من از عذاب وجدان و خیانتی که کرده بودم و حماقتی که به خرج داده بودم قیافه ام شده بود شبیه امیرعباس هویدا. عرض کردم راستی قربان عرب ها هم دارند کم کم مینویسند «خلیج فارس». شاهنشاه با چهره خندان ذوق زده به طرف من برگشتند و پرسیدند «ایتالیاییه؟» سراپایم غرق عرق شد. موضوع خلیج فارس هم نتوانست توجه شاهنشاه بزرگمان را از کفش ها منحرف کند. نمیدانستم چه جواب بدهم. هیچ چاره نداشتم جز اینکه از خواب بپریم! ساعت هفت صبح بود. تصمیم گرفتم کفش ها را ببرم و دو دستی تسلیم خاکپای ملوکانه کنم. تلفن زدم که شغلی را که گفته بودم به فامیل خانم ندهند خواهرزاده خودم هم گفتم به ایتالیا نرود.

دوشنبه  
بعد از ظهر شرفیاب شدم.

شاهنشاه پابرهنه در اتاق قدم میفرمودند. مثل اینکه به ایشان الهام شده بود برایشان کفش میآورم. صد بار به معینیان گفته بودم شاهنشاه حس ششم دارند باور نمیکرد. کفش ها را جلوی پای ملوکانه زمین گذاشتم. هر دو را بوسیدم و همانطور نشسته منتظر پای ملوکانه بودم. از بالای سرم شنیدم که سؤال فرمودند «ایتالیاییه؟» عرض کردم بله. فرمودند ما نمیخواهیم. خودت بپوش. هدیه ما به شما! با ناباوری به خانه برگشتم. به معینیان زنگ زدم گفتم شاهنشاه حس هفتم هم دارند! از ذوقم دوباره دستور دادم شغل را به خواهرزاده خانم بدهند و خواهرزاده خودم هم برود ایتالیا. الان که این یادداشت را مینویسم ساعت یک صبح است. یک لنگه کفش را از پایم درآورده ، لنگه دیگر را حیغم میآید. فکر میکنم با همان بخوابم اما چون در خواب لگد میندازم از خانم علم اجازه خواستم آیا با کفش بخوابم یا خیر. گفت کفش اشکال ندارد ولی خوروفی نکن!

سه شنبه  
سر نهار شرفیاب شدم. نخست وزیر هم بود. هویدا راجع به نطق اخیر شاهنشاه که فرمودند اگر مواظب نباشیم؛ ایران «ایرانستان» میشود سؤال کرده بود. اعلیحضرت برای هزارمین بار داشتند توضیح میفرمودند و فرمودند این را یکجائی یادداشت کن یادت نره. هربار میائی سؤال میکنی. بعد فرمودند «ما یک ارتجاع سیاه داریم یک مارکسیست اسلامی داریم ....» «هویدا گفت مثل رجوی اینا. شاهنشاه فرمودند بگذارید حرف ما تمام شود. من هم به هویدا که کنارم نشسته بود چشم غره رفتم که وسط حرف اعلیحضرت نپر. هویدا هم گونه اش را طوری حرکت داد یعنی تو دیگه چی میگی! من لب هایم را طوری بردم تو و بهم فشار دادم یعنی بهت نشون میدم. هویدا چهارتا انگشت دستش را طوری حرکت داد که یعنی برو بابا. من پای چپم را طوری حرکت دادم که یعنی با پاشنه کفش کوبیدم به ساق پای هویدا. هویدا چاره ای نداشت غیر از اینکه بی اختیار بگوید «آخ». شاهنشاه فرمودند «آخ هم دارد برای اینکه اینها هرکدامشان برای مملکت ما خطرناک هستند. تازه کمونیست ها را هنوز

نگفته ام!»  
هویدا چاپلوسانه پرسید «شاهنشاه بفرمایند ارتجاع سیاه چه جور چیزی هست؟» شاهنشاه فرمودند از چه نظر؟ من برای کشف کردن هویدا عرض کردم آقای نخست وزیر میخواهد بداند ارتجاع سیاه چه رنگی است! شاهنشاه آریامهر فرمودند مشکلی! چقدر لذت بردم که پادشاه مملکت با چه دقتی اوضاع کشور را در صورت حاکم شدن ارتجاع سیاه تصویر فرمودند. فرمودند دانشگاه میشود مسجد. هویدا سوال کرد دانشجویان چه میشوند؟ اعلیحضرت فرمودند دانشجویان میروند زندان. هویدا گفت هاست. اعلیحضرت فرمودند آنها میروند توی کابینه. هویدا گفت کابینه را که باید متخصصان و تکنوکرات ها تشکیل بدهند. شاهنشاه فرمودند آنها میروند راننده تاکسی میشوند..... چقدر خوشم آمد از پادشاهی که جوک چهل سال بعد را سر میز نهار برای نخست وزیرش تعریف میکند. هویدا وقتی خوب همه اینها را شنید گفت جناب آقای علم لطفاً آن سوس سالاد را رد کنید اینطرف.

چهارشنبه  
امروز رفتم سواری. دوستم از خارج آمده بود. چی ی ی ی شده پدرورسگ. سواری خوبی بود. اسب هم نبرده بودیم! وقتی برگشتم خانم علم خیلی مشکوک بود. پرسید کدام اسب را سوار شدی؟ گفتم چطور مگه؟ گفت موی بلندش روی شانه شماست. گفتم مدتی داشتم موهای دمش را صاف میکردم. گفت عجب اسبی است که مخرجش بوی نیناریچی میدهد! (توضیح عالیخانی: علم اول نوشته شائل. بعد خط زده نوشته نیناریچی. به نظر میرسد همان شائل درست باشد)

# کاپیتان رفت

پرویز قلیچ خانی



## آفتاب همیشه در خاطر م پرسه می زند

تاریخ: ۱۲/۲۶/۱۳۹۳ نویسنده: پرویز قلیچ خانی

آخرین شماره ی آرش

پرویز قلیچ خانی

بیست و سه سال پیش، در بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱)، نشریه ی آرش با صفحات اندک، در پاریس منتشر شد. از ابتدای تولید آرش، با این هدف دست به انتشارش زدم تا جنس دیگری از صداهای تبعید باشد؛ منعکس کننده ی نظرات، دردها، تحلیل ها و عکس العمل ها در مورد تغییرات درون ایران. می خواستم نگاه به ایران و تغییرات جاری در وطنم، در این نشریه بازتاب داشته باشد؛ بی آن که ادعای رهبری نظرات و تغییرات واقع در ایران را داشته باشیم. می خواستم تا حد امکان پلی باشیم بین روشنفکران داخل و خارج. در ضمن، از آنجا که سالهاست با هیچ حزب و گروهی همکاری تشکیلاتی نداشته و ندارم، همواره کوششم بر این بود که این نشریه استقلال فکری خود را حفظ کند.

به دلیل موقعیت اجتماعی ویژه ای که داشتم، یعنی سابقه ی ورزشی ام، این امکان برایم بود که از همکاری و همفکری بسیاری از نویسندگان و پژوهشگران با گرایش های فکری مختلف، برخوردار باشم. به جرئت می توانم بگویم عامل اصلی ادامه ی نشریه ی آرش، بهره مندی از این موقعیت ویژه بوده است.

و اما از چندی پیش آرش نیز مانند بسیاری از نشریات کاغذی با این پرسش مواجه بود: آیا باید هم چنان به نشر کاغذی ادامه داد و در مقابل موج دنیای مجازی و نشریات اینترنتی ایستاد یا این تحول را پذیرفت و خود را با آن هم آهنگ کرد؟ بسیاری از نشریات مهم در سطح جهانی نیز، بنابر پاسخ به این سؤال، یا فرم نشریه شان را تغییر دادند، یا در هر دو شکل کاغذی و اینترنتی ادامه ی کار دادند و یا نشریه شان را تعطیل و جای خود را به نشریات اینترنتی سپردند.



امیدم بر این است که این نسل بتواند با تکیه بر تحولات تکنیکی موجود همواره و پیگیرانه بر خواسته‌های بر حق سیاسی و اجتماعی خود پای بفشارد و با استفاده از همه‌ی امکانات، حضور خود را در صحنه‌های مختلف دادخواهی و عدالت طلبی دائمی کند. در اینجا لازم می‌دانم نخست از نجمه موسوی دبیر تحریریه آرش و سپس از همه‌ی دوستان و همکاران عزیز که طی این بیست‌وسه سال با کمک‌های فکری، قلمی، تصویری و مالی خود امکان ادامه‌ی آرش را فراهم کردند، تشکر کنم. آنها نیز چون من، همه‌ی نیرویی که داشتند را در کمان کردند تا تیری رها کنند که در جغرافیای ایران هر چه دورتر برود؛ با این امید که نقشی هر قدر کوچک، در دانش عمومی جامعه در این دوران سخت، بازی کرده باشیم و خطوطی که از ما به جا می‌ماند، حرکتی علیه کشتار، اعدام، شکنجه و سانسور رژیم سیاه جمهوری اسلامی محسوب شود.

وقتی هنوز در کیفیت بالایی قرار داری، بتوانی زمین بازی را ترک کنی. من در سی‌وسه ساله‌گی با آن که هنوز نیمکت نشین نشده بودم، بی هیچ ادعایی و بی بازی خدا حافظی، با فوتبال وداع کردم. در اینجا نیز می‌خواستم تعطیلی آرش نه از سر ناچاری که بر مبنای انتخابی آگاهانه صورت گیرد.

من آرش را نامه‌هایی به جانب وطنی که دیگر نیست می‌پنداشتم؛ وطنی که سال‌هاست بغض‌های مادران خاوران‌اش، رنج کودکان پدر از دست داده‌اش و مقاومت زن‌هایش، اشک‌های شبانه‌ام شده است. همواره از خود پرسیده‌ام آیا روزی در وطنم که دیگر نیست، یک‌دیگر را به آغوش خواهیم کشید؟ هر چند که اسلام‌گراها، همه‌ی هستی‌ام را غارت کردند؛ ولی آرمان‌هایم هنوز باقی است. تجربه به من آموخته است که هر آدم بی‌آرامی را باد از صحنهی روزگار خط خواهد زد. کسی چه می‌داند شاید ما تبعیدیان بی‌وطن روزی برای یافتن پیراهن‌های خونین رفقایمان، به ایران آزاد شده بازگشتیم.

امروز پس از بیست‌وسه سال تلاش شبانه روزی می‌خواهم تعطیلی «آرش» را اعلام کنم. اگرچه این تصمیم برایم بسیار سخت است اما، از آنجا که به دوران بازنشستگی رسیده‌ام، با کمال آگاهی این صحنه را ترک می‌کنم با این اعتقاد که نسل جدید، نسلی است که اگرچه دنیای مجازی و اینترنت، و انقلاب ارتباطات، گاه توانسته است او را به بیراهه بکشد، اما هوشیاری‌اش بیش از آن است که خود را به این موج بسپارد.

من خود باور داشتم و دارم که انقلاب دیجیتال، انفجار عرضه و تقاضای اینترنتی، اختصاص بودجه‌های تبلیغاتی سرمایه‌داری به سایت‌ها و وبلاگ‌ها و دسترسی رایگان به اطلاعات، چهار عنصر اصلی بحرانی هستند که بزرگترین مطبوعات جهان را با خطر تعطیلی روبرو کرده است.

همین‌جا باید بگویم، از شماره‌ی ۸۰ به طور جدی به تعطیلی مجله فکر می‌کردم. زیرا من، همیشه معتقد بوده‌ام که چرایی تصمیم‌گیری آگاهانه برای شروع و یا تعطیلی یک کار اجتماعی، می‌تواند برای آیندگان، تجربه‌ای در بر داشته باشد. بر این اساس، ابتدا می‌خواستم با انتشار خاطراتم در سه عرصه ورزشی، سیاسی و مطبوعاتی در شماره‌ی صد آرش، پایان کار نشریه را اعلام کنم. ولی به دلایل مختلف، انجام این کار مقدور نشد. قرار شد بزرگداشت بیست تن از شخصیت‌های زنده تبعیدی، پایان کار آرش باشد. این نیز بعد از بحث و مخالفت تعدادی از همکاران، که خود جزو این شخصیت‌ها بودند، پا نگرفت. پس، شماره‌ی صد، به مقولات تبعید اختصاص داده شد. این شماره ۶۰۰ صفحه‌ای خود می‌تواند مرجعی برای آیندگان باشد؛ تا بدانند در طی این سه دهه چه کارهایی در زمینه‌های مختلف در تبعید صورت گرفته است.

زمانی که فوتبال بازی می‌کردم، معتقد بودم برای ماندگار شدن در تاریخ هر ورزشی، انتخاب لحظه‌ی خداحافظی از بازی، مسئله‌ای بسیار مهم است؛ و هنر در این است که تا

# «شعرو سیاست در ایران

## «۱۲۹۹-۱۳۰۴»

همایون کاتوزیان  
ترجمه فاطمه شمس

بخش دوم



..ادامه از شماره قبل

تا مدتی اتفاق خاصی در قلمرو سیاسی آن دوره رخ نداد که شاعران سیاسی را مستقیماً به خود مشغول سازد. برخی از آنان دل مشغول تعالی آرمان‌هایشان از ایران پیش از اسلام بودند، در حالی که برخی دیگر تمام امید شان را از کف داده بودند و برای خود و نیز کشورشان آرزوی مرگ داشتند. عارف در غزلی نسبتاً طولانی چنین سرود:

مشکل کار من آسان نکند کس جز مرگ

چه کنم آنکه کند مشکلم آسان نرسید

من در این غم که سکندر ز چه ایران آمد

تو به فکری ز چه بر چشمه حیوان نرسید...

من به فکرم شه خائن به سر دار رسد

تو در این غم زچه عرض تو به سلطان نرسید

تا که شد پای عرب باز به ایران ز آن روز

خبر خرمی از دولت ساسان نرسید...

عارف از بهر همین آمده پرسد از چیست

خبر کن فیکون کردن تهران نرسید.

سپس عارف ایرانیان را کاملاً به خود وا نهاد و در یک مثنوی

با عنوان، خرنامه، همهٔ آنان را خر نامید.

...اهل این ملک بی‌لجام خرنند

به خدا جمله خاص و عام خرنند

...شاه و کابینه و وزیر خرنند

از امیرانش تا فقیر خرنند ...

آنکه دارد ریاست وزرا

به خداوند خالق دو سرا

زین خران جملگی بزرگ ترست

می‌توان گفت یک طویله خر است...

شحنه و شیخ تا عسس همه خر

زن و فرزند و هم نفس همه خر...

و این شعر بلند و روایی را با ابیاتی پایان داد که خود

می‌تواند موضوع تحقیقی جداگانه باشد، انگار کسی که آن

را سروده چیزی دربارهٔ لنین نمی‌داند جز آن که انقلابی

موفقی است، وبا اصطلاحات مسلمانان او و بلشویسم را

که بسیار بعید است معتقد این راه باشند، می‌ستاید:

بلشویک است خضر راه نجات

-بر محمد و آله صلوات -

ای لنین ای فرشته رحمت کن

کن قدم رنجه زود و بی زحمت

هین بفرما که خانه خانه توست

تخم چشم من آشیانه توست

یا خرابش بکن و یا آباد

رحمت حق به امتحان تو باد.

عشقی از چند سال قبل، به ویژه به سرودن اشعار و پراهایی مشغول بود که به تلخی سوگوار افتخارات واقعی و خیالی ایران باستان بودند و تازه منتشر می شدند. اپرای او با عنوان «رستاخیز شاهان ایران» که داستانش در ویرانه‌های تیسفون می‌گذرد، چند پادشاه و ملکه ایران باستان (از هخامنشیان و ساسانیان) را توصیف می‌کند که یکی یکی ظاهر می‌شوند و درباره شرایط حاکم بر ایران ترانه‌های سوگواری سر می‌دهند. بیت زیر چندین بار به کرات آمده است:

این خرابه قبرستان نه ایران ماست

این خرابه ایران نیست، ایران کجاست.

آخرین شبی که سخن می‌گوید کسی جز خود زرتشت نیست که بعد از اوشاهان و اشرافزادگان یکی بعد از دیگری ناپدید می‌شوند. این قطعه بازتابی از شور آشنای ناسیونالیسم رمانتیک شاعر است که شخصیت سودایی و پرتب و تاب او نیز به آن حدت می‌بخشد. بخش اعظم چنین احساساتی در ترکیب بند طولانی شاعر، «کفن سیاه»، هوبدا می‌شود، سوای آن که عشقی در این قطعه اشارات خود به افتخارات کهن را با گفتمانی درباره حجاب می‌آمیزد. گذشته باستانی و امروز بی‌شکوه در پس زمینه قرار دارند اما نقطه کانونی آن حجاب است، زنان محجبه و «عروسان کفن پوش». این قطعه با این بیت به پایان می‌رسد، تا مادامی که زنان در کفن زندگی می‌کنند/ نیمی از ایرانیان زنده نیستند.

این شاعر با قریحه و این فوق انقلابی بسیار پرشور که روزنامه نگار هم بود، در اواسط و اواخر دهه بیست عمرش تا آنجا پیش رفت که دو مقاله نوشت و در آنها برگزاری عید خون را توصیه کرد. استدلالش چنین بود که در طول سال، بخش عظیمی از افراد در رأس قدرت به ناگزیر فاسد و خائن می‌شوند، بنابراین باید پنج روز عید خون برگزار کنند، چهار روز اول را به جشن و پایکوبی عمومی اختصاص بدهند و در روز پنجم خائنان به هلاکت برسند. این کار سعادت را به جامعه برمی‌گرداند و دولت را منزه می‌کند تا سال آینده که انباشت گریز ناپذیر فساد و خیانت باز باید به همین طریق درمان شود. اما او نمی‌تواند درباره تعداد دقیق روزهای خون ریزی تصمیم بگیرد چون درجایی دیگر در مقالات خود از پنج روز خون ریزی در این عید خون حرف می‌زند.

۱۳۰۴-۱۳۰۲

انگار در فاصله سال‌های 1300 تا 1302 آرامش در جبهه سیاسی برقرار بوده است. برعکس، نبرد قدرتی روزافزون بین رضاخان و حامیانش (که عمدتاً تجدد طلبان ناسیونالیست بودند) با مشروطه خواهان قدیمی، به سردمداری سید حسن مدرس در گرفته بود. مدرس قدرتمندترین چهره در مجلس چهارم بود (1300-1302) که معمولاً اکثریت را رهبری می‌کرد. اما با رشد قدرت نظامی رضاخان و موفقیت‌هایش در سرکوب قیام‌های استانی و امنیت بخشیدن به شهرها، بخت مدرس روبه افول نهاد. قوام از دید مدرس رقیبی غیرنظامی برای رضاخان بود و موفق شد برای مدتی او را بر منصب نخست وزیری بنشانند اما مشخص بود که این راه به نابودی دیکتاتوری رضاخان نخواهد انجامید. افراد مستقل سرشناس، مشروطه طلبان محبوبی نظیر مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، برادرش مؤتمن‌الملک، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی و دیگرانی نیز بودند که از تلاش‌های رضاخان برای از بین بردن آشوب‌ها حمایت می‌کردند اما به مشروطه گری حقیقی هم متعهد بودند. بهار و تابستان 1302 پایان مجلس چهارم را رقم زد و انتخابات دوره پنجم فرا رسید. شاعران انقلابی همچنان

سکوتشان را نسبت به رضاخان در آثارشان حفظ کرده بودند، اما از نخبگان قدیم، از جمله مدرس، تنفر داشتند، ولو به خاطر حمایتش از قوام نامحسوب.

به محض انحلال مجلس چهارم، عشقی به صحنه آمد و از زدن هر گونه برجسب و هر ناسزایی تقریباً به تمام اعضای آن، جز به سلیمان میرزا و مستوفی‌الممالک، ایا نداشت؛ سلیمان میرزا چون ضد قوام بود، و مستوفی‌الممالک چون مدرس تلاش کرده بود قوام را جایگزین او کند. عشقی در قصیده مستزاد بلندی چنین سرود:

این مجلس چارم بخدا ننگ بشر بود ..... دیدی چه خبر بود؟  
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود ..... دیدی چه خبر بود؟

این که چرا به رغم اقدامات نظم و قانونی که رضاخان اتخاذ کرده بود، بازهم چنین قطعه‌ای بدون تعقیب قانونی منتشر می‌شد باید حمله بی‌امانش به سیاستمداران سنتی، خصوصاً به مدرس و قوام، بوده باشد، در حالی که درباره رضاخان سکوت کامل برقرار بود. عشقی قطعه‌ای هم نوشته بود که مجلس، شاه و برخی از چهره‌های سرشناس را گوشمالی می‌داد و بازهم رضاخان در امان بود. در حقیقت این سکوت بین سال‌های 1300 و 1302 کاملاً حکمفرما شده بود. در واقع، شاعران گمنام و کم‌اهمیتی زبان به ستایش رضاخان گشودند اما شاید وحید دستگردی یگانه شاعر نسبتاً قابل احترامی بود که در مدح او شعر گفت و عشقی در قصیده‌ای دستگردی را - فقط چون او و عارف را تحقیر کرده بود - ملامت کرد.

به هر حال دیری نپایید که این شرایط تغییر کرد. مدرس با افتتاح مجلس پنجم سعی خودش را کرد اما موفق نشد قوام را بر کرسی نخست وزیری بنشانند، مشیرالدوله محبوب که رقیبی برای رضاخان به شمار نمی‌آمد انتخاب شد. اما طولی نکشید که رضاخان مشیرالدوله را در حرکتی ماهرانه از این منصب برکنار کرد و هم زمان قوام را هم تبعید کرد و شاه را نیز به اروپا فرستاد و خودش بر مسند نخست‌وزیری تکیه زد. این اتفاقات در مهر ماه 1302 رخ داد و اکنون رضاخان خودش رسماً «دولت» بود. طولی نکشید که فرمانده کل ارتش هم شد، حرکتی که مصدق و دیگر نمایندگان منفرد از آن حمایت کردند و مدرس مقاومت نکرد. این اولین گام برای رضاخان بود که رسماً دیکتاتور ایران شود. او و دیگر خیرخواهان نظامی و غیرنظامی او معتقد بودند که چنین اتفاقی فقط با تغییر رژیم و برقراری جمهوری می‌تواند ثمر دهد. اکنون زمینه کشمکش سیاسی باز شده بود، گرچه نمایندگان منفرد عمدتاً همچنان در حاشیه باقی ماندند تا آنکه یکی از آنان، مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس و قوه مقننه، خونسردی‌اش را از دست داد و رضاخان را به این دلیل که به نگهبانان مجلس دستور داده بود به تظاهرکنندگان ضد جمهوری بیرون مجلس حمله کنند، شتمات کرد.

هر روز سیلی از درخواست‌ها به نفع اعلام جمهوری فرستاده می‌شد، به ویژه از سوی استان‌هایی که فرماندهان نظامی در قدرت بودند. رضاخان به دلیل جلب حمایت بسیاری به نفع خود اکثریت مجلس را در اختیار داشت و حمایت دموکرات‌ها و سوسیال دموکرات‌ها نیز که معتقد بودند رژیم جمهوری رژیمی پیشرو است بر آن افزوده شد. قرار بود نبردی سخت در بگیرد و مرزبندی‌ها هم کاملاً مشخص شده بود.

هر جور که حساب می‌کردند فراخوان جمهوری بایستی در این میدان موفق می‌شد، چون رضاخان بودجه لازم و ارتش و مجلس را در اختیار داشت. اما به دو دلیل اصلی شکست خورد. نخست آنکه زیاد از حد به خود اطمینان داشتند و عجله داشتند که در اسفند 1303 رضاخان بتواند در مقام رئیس جمهور سلام سنتی نوروز را برگزار کند. دوم آنکه مدرس به واسطه قدرت کلام بسیار نافذی که داشت با بسیج مردم عامی و بازاری‌ها برای مقاومت کردن، دست خود را زیرکانه بازی کرد. این کار مدرس چنان مؤثر واقع شد که رضاخان استعفا داد، گرچه طولی نکشید که با جلال و جبروت از ملک خود به تهران برگشت. اما دیگر حرفی از جمهوری به میان نیامد.

عارف و عشقی و بهار وارد این عرصه شدند. عارف به وجد آمده بود در حالی که عشقی به جبهه مخالف به سردمداری مدرس که بهار در آن عضو مهم بود ملحق شد. عارف تمام بدبختی‌های ایران را حاصل عملکرد شاه و سیاستمداران سنتی می‌دانست، بنابراین کنسرت‌هایی برگزار کرد و ترانه‌هایی در ستایش رضاخان و جمهوری سرود، گرچه مقرر بود کمی بعد از آن که رضاخان بر تخت سلطنت نشست، دیدگاهش درباره رضاخان تغییر کند.

باد سردار سپه زنده به ایران عارف دولت رو به فنا را به بقا خواهد برد.

و در ستایش جمهوری نوشت:

... پس از مصیبت قاجار عید جمهوری

یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد

خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار

چراغ سلطنت شاه در دریچه باد...

واکنش بهار و عشقی کاملاً برعکس بود. عشقی حقیقتاً از کوره در رفت. بهار مسمطی موشح نوشت و آن را در روزنامه طرفدار رضاخان چاپ کرد و این شعر که به ظاهر از جمهوری طرفداری می‌کرد، شعری موشح بود که معنایی کاملاً متضاد داشت:

در پرده جمهوری کوید در شاهی

ما بی‌خبر و دشمن طماع ز رنگ است.

اما او شعری تمسخرآمیز، انتقادی و طنزآمیز نیز با عنوان «جمهوری‌نامه» سرود. در این شعر که پس از شکست جمهوری خواهی سرود، مراحل مختلف آن و کسانی را که درگیر آن بودند به تفصیل توصیف می‌کند. اعتقاد بر این بود که این شعر سروده عشقی است که اشعار و مقالات مشخص و بسیار انتقادی تری علیه جمهوری پیشنهادی منتشر می‌کرد؛ تداوم این نوشته‌ها مدت‌ها بعد به قتل عشقی توسط دو پلیس مخفی منجر شد. اما جمهوری‌نامه محصول همکاری مشترک بین عشقی و ملک‌الشعرا بهار بود؛ گرچه از میان چهل بند فقط چهار بند سروده عشقی بود. این شعر مبارزه برای جمهوری و شکست آن را از دیدگاه مخالفانش کمابیش صادقانه توصیف می‌کند. این شعر با زبان نیمه محاوره‌ای خود و سبک روایت گزارشی و ژورنالیستی و نیز اظهارنظر درباره رویدادی معاصر در میان اشعار سیاسی قرن بیستم ایران منحصر به فرد است.

بهار در «جمهوری‌نامه» نوشت که به محض آن که فردی قدرتمند ظاهر می‌شود، «چند ولگرد» او را دوره می‌کنند و «بگویند از سر شه تاج بردار / به فرق خویشتن آن تاج بگذار:»

اگر پیدا شود در ملک یک فرد

بماند رضا خان جوانمرد

کنندش دوره فوراً چند ولگرد

به فکر این که باید ضایعش کرد

بگویند از سر شه تاج بردار  
به فرق خویشتن آن تاج بگذار...  
و به یک مشتاق و مبارز برجسته راه جمهوری اشاره می‌کند و می‌گوید:

چه جمهوری عجب دارم من از او

مگر او غافل است از قصد یارو

که می‌خواهد نشیند جای قاجار

همان طوری که کرد آن مرد افشار...

و ادامه می‌دهد:

نخستین بار سازیم آفتابی

علامت‌های سرخ انقلابی

که جمهوری بود حرفی حسابی

چو گشتی تو رئیس انتخابی

بباید گفت کین مرد فداکار

بود خود پادشاهی را سزاوار...

و در ادامه:

چو جمهوری شود آقای دشتی

علمدارش بود شیطان رشتی

تدین آن سفیه کهنه مشتی

نشیند عصرها در توی هشتی

کند کور و کچل‌ها را خبردار

ز بقال و ز رزاز و ز سمسار

ز عدل الملک بشنو یک حکایت

که آن با لا بلند بی کفایت

میانجی گشته بین بول و غایط

کند گاهی تدین را حمایت

شود گاهی سلیمان را مدد کار

که سازد این دو را با یکدگر یار

نمایش می‌دهد این هفته عارف

به همراهی جمعی از معارف

شود معلوم با جزئی مصارف

که جمهوری ندارد یک مخالف

مدلل می‌شود با ضرب و با تار

که مشروطه ندارد یک طرفدار ...

اما عشقی دست بردار نبود. قطعه‌ای نمایشی در روزنامه‌اش «قرن بیستم» نوشت که در آن قائد و مظهر جمهوری خواهی نخست نقش خود را می‌خواند. در بالای شعر تصویر مردی غضب‌آلود ترسیم می‌شود که اونیفورم نظامی بر تن دارد و در سایه جمبول است که در یک دستش تفنگی دارد و در دست دیگرش مشتی پول. او اعلام می‌کند که چون قلدری سرشناس و مأموری خارجی است معذور است. بعد گروه همسرایان است که اعضایش از روزنامه‌های طرفدار رضاخان هستند و از تک تکشان نام برده می‌شود اما به شکل حیواناتی چون افعی، گربه، موش و... ظاهر می‌شوند و وفاداری‌شان را به رهبر بزرگ اعلام می‌کنند. برای مثال موش (یعنی روزنامه کوشش) به رضاخان می‌گوید:

من موشکی مسکینم، پابند تو جیر جیر جیر

کردست مرا سرمست، لیخند تو جیر جیر جیر

در دزدی و قلاشی، مانند تو جیر جیر جیر

تا نرم شود دندم چون دند تو، جیر جیر جیر...

عشقی مثنوی مطولی نیز نوشت که بر پایه داستانی عامیانه درباره مردی به نام «یاسی» بود. یاسی دزدی است که از ابلهی سوءاستفاده می‌کند و درحالی که سوار بر خری است روی خمره پر از شیره خم می‌شود و شیره‌ها را می‌دزدد. ابله بیچاره وقتی رد سم‌های خر را کنار خم شیره و دست یاسی را بر خمره می‌بیند گیج می‌شود:

یاسی ماهست ای یار عزیز

حضرت جمبول یعنی انگلیز

اول انگلیس سعی کرد مثل یاسی که شیره را خورد با تحمیل قرارداد 1919 ایران را بخورد. این کار عملی نشد. اما کودتای سید ضیاء طرح او را ناکام گذاشت. این بار او تصمیم گرفت از راهی غیرمستقیم دست به کار شود، بنابراین ایده جمهوری‌خواهی را مطرح کرد. او مثل یاسی سوار بر خر شد تا شیره را بدزدد، سم‌های خر جمهوری‌خواه روی زمین بود و دست انگلیس بر خمره شیره و چنین گفت:

خلق جمهوری‌خواه را، خر کنم

زانچه کردم، بعد ازین بدتر کنم

اما ایرانی‌ها حقه او را دیدند و فریاد زدند:

پای جمهوری و دست انگلیس!

دزد آمد دزد آمد، ای پلیس!

این چه بیرق‌های سرخ و آبی است

مردم این جمهوری قلابی است

ناگهان ملت، بنای هو گذاشت

کره خر رم کرد، پا بر دو گذاشت

نه به زر قصدش بنا شد، نه به زور

شیره باقی ماند، یارو گشت بور

عشقی درهمین شماره روزنامه قطعه نمایشی دیگری نوشت که در آن عزاداران تابوت جمهوری‌خواهی را بر دوش می‌کشند. عکس تابوتی است که پایین آن چنین نوشته شده: «جنازه مرحوم جمهوری قلابی» و چند لاشخور بال‌هایشان را بر بالای تابوت گشوده‌اند:

لاشخوران جانب تابوت پر زدند

از غم این فاجعه بر سر زدند

بر سر و بر سینه مکرر زدند

چنگ به تابوت پر از زر زدند

سهم ربودند از آن سکه‌ها

آه که جمهوری ما شد فنا

این اشعار صریح، پر شور و اهانت‌آمیز بودند و تمام آنها در آخرین شماره روزنامه عشقی منتشر شدند، نیازی نیست که بگویم روایت‌های او از قرارداد 1919، کودتا و مبارزه جمهوری‌خواهان صحیح نبود. اما کمی بعد، عشقی که مخفی شده بود، در روز روشن توسط دو پلیس مخفی به ضرب گلوله کشته شد. این اتفاق در تیر ماه 1303 افتاد، دو هفته قبل از واقعه سقاخانه که به قتل تصادفی نایب کنسول امریکا در تهران انجامید. دولت با بی‌انصافی اپوزیسیون را برای کل واقعه نکوهش کرد و حاصل آن دوره‌ای از سرکوب بود.

در همین زمان، دوازده روزنامه‌نگار در اعتراض به قتل عشقی در مجلس تحصن کردند و معترض بودند که دیگر تأمین جانی ندارند. جلو سخنرانی جدی ملک‌الشعراى بهار را در مجلس برای محکوم کردن قتل عشقی گرفتند، اما بعد از آن بهار سخنرانی دیگری کرد و در آن از اپوزیسیون که دولت آن را به غلط متهم به تحریک و ایجاد واقعه سقاخانه کرده بود دفاع کرد و معترض اقدامات سرکوبگرانه بعدی دولت شد. نیازی نیست بگویم که اپوزیسیون و بسیاری در دولت آن را توطئه بریتانیا می‌دیدند، در حالی که بریتانیا و امریکا مظنون به نقش رضاخان در این واقعه بودند.

گرچه بخت اپوزیسیون رو به افول بود، یک سال و سه ماه دیگر طول کشید و و کشمکش زیادی شد تا اینکه جمهوری خواهان سابق موفق شدند مشروطه را براندازند و رضا خان را به پادشاهی برسانند. مجلس در 9 آبان 1304 رأی داد. در غروب 7 آبان بحث فراوانی درباره درخواست‌های عمومی برای عزل سلسله قاجار درگرفت. بهار از طرف اپوزیسیون سخنرانی طولانی، مستدل، پرشور و حتی هوشمندانه‌ای ایراد کرد. تأکید کلی او بر این استدلال بود که تصمیم هر چه بود باید حتماً براساس قانون اساسی اتخاذ می‌شد.

مأموران مخفی به آنجا رفته بودند تا بهار را بکشند - صرفاً برای آن که اپوزیسیون را بترسانند - و به دلیل اشتباهی که در تشخیص هویت پیش آمد، یکی از روزنامه‌نگاران طرفدار رضاخان را به جای بهار کشتند. هدف این بود که ده‌ها نماینده مجلس را که مخالف این حرکت بودند بترسانند و به نظر می‌رسد با توجه به تعدادی که تغییر رأی دادند یا موقع رأی‌گیری در مجلس حاضر نشدند، موفق شده بودند. اما حتی بدون چنین تدابیری هم رأی مجلس را به دست می‌آوردند.

بهار مخفی شد و قصیده بسیار تأثیرگذاری سرود که حال و هوای مردی را منعکس می‌کرد که همان شب می‌باید به طرز وحشیانه‌ای به قتل رسیده باشد. و بر مرگ روزنامه نگار نگون بخت طرفدار حکومت سوگواری می‌کرد که از قزوین آمده بود تا این رویداد بزرگ را برای روزنامه اش، رعد، گزارش کند:

شب چو دیوان به حصار فلکی راه زدند

اختران میخ براین بر شده درگاه زدند...

خواستند اهرمانان تا ز کمینگاه مرا

خون بریزند از آن رو گه و بیگاه زدند

ناگهان واعظ قزوین به کمینگاه رسید

بر سرش ریخته و زندگی‌اش تاه زدند ...

بر تو ای واعظ مسکین دل من سوخت از آنک

خونیان بر تو چنان ضربت جانکاه زدند...

شدی از قزوین تا تمشیت رعد کنی

جای رعدت به جگر صاعقه ناگاه زدند...

و به این ترتیب رابطه شعر و سیاست با تداوم دیکتاتوری و سپس استبداد تا شهریور ۱۳۲۰ به پایان رسید.

دکتر امیر هوشمند ممتاز

## فهره ملی دانشجویی



بخش ۱۴ از سری خاطرات - اتمام دوره تخصصی و بازگشت به ایران

صف ها باید قدم رو رفت و چند بار هم با تفنگ امریکایی تمرین میکردیم . تعدادی جزوه اطلاعاتی در رابطه با مسائلی رزمی هم به ما دادند .

در اثر قدم زدن های مداوم و پاهای پوتین های سنگین ناخن شست پای راست من در گوشت فرو رفت و عفونت بدن اضافه شده درد زیادی ایجاد میکرد . ناچار مرا به بیمارستان برای عمل جراحی فرستادند . عمل برداشت ناخن انجام شد و پس از چند روز از بیمارستان مرخص شدم که از فرصت استفاده کردم و سری هم به تبریز زدم . مادر همسر من نیز به تبریز برای دیدار دخترش رفته بود . یک بار هم موقعی که در تبریز مشغول تدریس بودم از مادرم و برادر کوچکم سعید دعوت کردم که برای چند روزی به تبریز آمدند .

بعد از ۱۲ هفته سربازی که به تبریز برگشتم مطلع شدم که چند نفر از پزشکان به علت ندانستن زبان ترکی به دانشگاه اصفهان منتقل شده اند در نتیجه من به اتفاق دکتر علی تاجپور نزد رئیس دانشگاه تبریز رفتیم و متقاضی انتقال بقیه دو سال به دانشگاه اصفهان شدیم . ابتدا موافقت نمیکرد ولی با استدلال و اصرار ما موافقت کرد و نامه ای هم برای رئیس دانشگاه اصفهان نوشت و به ما داد . ما فوراً نامه را برداشتیم و به اصفهان رفته و من در آنجا خانه ای اجاره کردم و مشغول تدریس بصورت تمام وقت در آنجا شدم .

دکتر امیر هوشمند ممتاز

شدم و همسر من نیز در آزمایشگاه بیمارستان مشغول کار بود .

بعد از این مدت من دعوتی از دانشگاه تبریز دریافت کردم ، با امضای دکتر عزیز اله کرملو ، از دوستان شیکاگو در بیمارستان کوک کانتی او ۶ ماه قبل از من از آمریکا به تبریز رفته و در دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز معاون رئیس دانشکده بود . من در دسامبر ۱۹۶۷ همراه همسر من عازم ایران شدیم . در فرودگاه تعداد زیادی از افراد فامیل و چند نفری از اعضای جبهه ملی با دسته های گل به استقبال ما آمده بودند . از فرودگاه به منزل مصمصامی همسر من رفته و بعد از چند روزی نیز به اصفهان برای دیداری از فامیل رفتیم .

انگاه برای شروع کار به تبریز رفتیم ، منزلی در تبریز اجاره کرده و سپس عازم دانشگاه شدیم . در آنجا محل تدریس من در بیمارستان شاهپور تبریز و همسر من در آزمایشگاه ان بیمارستان تعیین شد . به مدت ۹ ماه در آنجا مشغول بودیم . حدود ۲۰ نفر از تخصصهای گوناگون پزشکی فقط به تبریز آمده بودند . بعد از گذشت ۹ ماه ناگهان اعلام شد همگی استادان برای خدمت ۱۲ هفته به پادگانی در شرق تهران بروند و بعد از ۱۲ هفته به تبریز برگردند . ناچار من به تهران رفتم در حالی که همسر من در تبریز ماند و مشغول بکار بود .

پادگان تهران در یک منطقه دور افتاده و در زمینی خاکی شامل سه سالن بزرگ ساخته بودند بود . در هر سالن حدود ۲۰ نفر در تختخواب های سفری دو طبقه میخوابیدند و روزها عمدتاً در



پس از اتمام دوره ۲ ساله تخصصی در اول جولای ۱۹۶۷ و اخذ مدرک تخصص در بیماریهای پوست و امیزشی، به فکر بازگشت به وطن افتادم . در بخش خاطرات قبلی نوشتیم که دولت ایران برای بازگشت من متخصصین ایرانی از آمریکا و اروپا ، شرایط بسیار مناسبی در پرداخت حقوق ماهیانه برای تدریس در دانشگاه های شهرستانی به مدت دو سال به جای گذراندن دو ساله خدمت سربازی اعلام کرده بود . طبق قانون، فارغ التحصیلان دانشگاه های ایران ، در صورت اخذ دعوت نامه از مراکز تخصصی میتوانند بدون گذراندن دوره دو ساله سربازی از کشور خارج شده و به تحصیل مشغول شوند .

من بعد از اتمام دوره تخصصی در آمریکا ، نامه ای همراه با مدارک لازم برای چند دانشگاه در ایران فرستادم . ضمناً با تعدادی از همکاران که قبل از من به ایران رفته و در دانشگاه های ایران مشغول تدریس بودند ، تماس گرفتم و اطلاعات بیشتری را کسب کردم . در این فرصت به مدت ۶ ماه من در یک بیمارستان دیگر مشغول کار

